

سے افتد کہ اگر کار دشوار نشود ہمانا یاوسے تو اندنود لیکن ہنگام سخت گیری سے بس دشوار کہ ہم پانی ناید چون زمانہ تنگی ہشت
دقاہر پریشان بصوب او گام برداشتہ آمد بطریق پائی در گلزارا سے لزج خرافض سے شد و از شکر فکار سے روز کار عبرت می آید
عروہ و ثقاسے توکل اندست رفتہ راہ بیللی پیش گرفتہ عالم را جو کا خود انکاشتہ گھستہ بدشوار سے برداشتہ سے شد و نفسی سختی
میز و غریب دل نگرانے و نزدیکے روز رستاخیز بد گوہران در بد صبح صادق صادق برد اور سیدہ شد ازین الگی گرم خونی پیش گرفت
و شالیستہ خلوت گدہ مہین گرد ایند غمہا سے گوناگون نختے بر کنارہ شد و ان آرام کدہ پس از دور روز الگی آمد کہ نفسیدہ دلال حسد
آزم برداشتہ کمنون خاطر خبثت آگین خود را بے بلا انداختند و باین نختہ کاران صباغ آن شب بعرض ہمایون رسانیدند و خاطر
اقدس را مشوق گردانیدند از بارگاہ خلافت فرمان شد کہ مہات ملک و مال بے استصواب ایشان صورت نمی یابد این خود کار
مذہب و ملت است انجام آن خاص بدیشان باز میگردد و در محکمہ عدالت باز طلبند و آنچه شرعیست غرا فرماید و اکابر روزگار قرار
دیند لعل آوردند چاوشان شاہنشاہی را برابر فالیدہ بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار الگی داشتند در سپید اساعتن
کہ شششا نمودند بدکاران شرارت اندیش را بجاہ ساختند چون بجاہ نیافتند گفتار سیر فرغ را درست اندیشیدہ خانہ گرد گرفتند شیخ
ابوالخیر بر آورد اوران منزل یافتہ بعبتہ اقبال بردند و بعد آتے تاب و ہستان پنهان شدن را بار نمودند و آنرا حجت سخنان
سے آرم اندیشیدند و از بدائع تائیدات آسمانی ازان هجوم بد گویان و طرز سہزہ سرائی شہر یار دیدہ و شناسائی پذیرفتہ پانچ
داو کہ این ہمہ سخت گیری در کار درویشی گونہ نشین و دشمنی ریاضت کیش چہ است و چندین آویزشش ہویدہ بر کاسہ سکنند
شیخ ہموارہ بسیر میر و اکنون ہما شارفہ باشند آن خود را براسے چہ آوردہ اند و منزل را چہا قوروق کردہ در ساعت آن
خود سال را را کردند و اگر خانہ بر خاستند نسیم نایستی بدان سر منزل آمد از آنجا کہ قدسے ناکاسے در راہ بود و او ہم چہ
داشت و خبر اسے مختلف نقیض آن میر سید باوردہ اشتہ و راحقا کوشیدند و بد گوہران فرومایہ خجالت زدہ درین خیال قیادت
امروز کہ بنیانان شدہ اند چارہ اینکار باید ساخت و سیدہ درونان تیرہ اسے را باید گماشت تا بہر جا کہ نشان یا بند از ہم گذرا
سبا ما ازین حال الگی یافتہ خود را بعبتہ ہمایون رسانند و ہنگامہ و اورا بفروغ دشمن خویش یار ایند پانچ شاہنشاہی پنهان
کردہ سخنان و حشت افزاسے دہشت انگیز از زبان مقدس در میان انداختند آشیان سادہ لوح و دوستان روزگار
را ہم سے افزودند و دست آویز اسے رنگین برسے بافتند و مردم در اندیشہ دراز سے افتادند و دست از یاد اسے
نخیل باز میداشتند ہفتہ چون سپرنے شد صاحب خانہ نیز از دست رفتہ راہ بے آزر سے گرفت و ملازمان او آئین
اشنائی برگردانیدند عقل بر دست و اہم آمد و خاطر سراسیمہ را یقین شد کہ آن حکایات تختین اصلی ندارد و پادشاہ
ورثہ و ہش و عالم در گناہ سے حبت و بوجہت بہانا صاحب خانہ گرفتہ سے سپار دواند و سے بوجہت ہر پاسے خاطر
گرفت و اندیشہ شرگ در دل راہ یافت گفت کہ از ماجرا سے در بار خود اینقدر دانم کہ حکایت تخت رستی دارد و گز
بر آوردہ اسے کردند و مردم از گرد خانہ بسے خواستند این ہمہ سختی کہ بخاطر میر سید ظاہر اینا شد ہر گاہ در زمان اسے
سہزہ سرائی بگوشش میر سید گزیدہ مردم فریب زدہ بکین برسے خواستند امر ذرا اگر مثل غدیو خانہ در ہم زار افتد چہ
باشد و اگر در مقام گرفت و گیریشد لغز سے در سلوک ظاہر سے رفت و توقفی درین کار سے نمود ہمانا اندانہ ساز سے
تاہ سگالا بند گوہر اورا کالیوہ ساختہ است و مردم را برین کشتہ تا از دیدن خو سے نکو سیدہ منزل اورا بہلیم و اورا ازان
باز خاطر بر آوردیم نختہ بجال آمدہ بچارہ کر سے رو آوردیم و دشوار تر از شب اول سیاہ روز سے پدید آمد و در ہم روز

و نمود بران شناسائی نخستین دوستان حال هر کسی نبودند و مرا مستشار مومنان اندیشیدند و از خرد سالی چنین پوشیده عهد بستند که دیگر خلافت راسی نشود چون شام در آمد باد سلسله بزرگش و مغز س شورید و سینه زخم اندوز و خاطر س که از انبار زبان نمکده وحشت افزا بیرون نهادیم نه یا و س که در نظر و نه پائی استوار و نه پناه جاسی پیدا اند زمانه آرمیده ناگاه در آن دیوکل عظمت آموید بر سینه بدرخشیدیکه از طلا غده برهنل پدید ارشد و نختی دم آسایش گرفته آمد بر چند خانه او تنگ تر از دل او بود و دل بسیار تر از شب نخستین لیکن قدر س بر آمویدیم و از سرگردانی س سر وین باز آمدیم و در انجام کار در او بر قبول نظر در و او و شد و ریها بیگانش کام فرخ برداشت چون آسایش جابیه پیدامد و اطمینان رویا و رو پاخ آراست حال بهترین دوستان و درین بین شاگردان و محکمترین مریدان درین چند روز بر تو اذیت اکنون صلاح دید وقت آنست که ازین شهر بر نفاق که وبال خانه دانش گزینگاه کمال است رخت بیرون کشید و ازین آشنایان دور و دوستان ناپا بر جا که پناه و فادار کشان بر باد بهار است و خست پای دار س بر سیل تند و بر کناره شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگان سعادست آموید بر نهار خود گیرد در انجا بر حال خلیفه شناسائی بست او فتنه و اندازه لطفت و قدر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با بر سخی از خیر اندیشان انصاف طراز در میان آورده شود و استنشامی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یا و س که نماید زمانه بختیار س که در بازار جوع بخر شود و گرنه فراختا عالم را تنگ نه ساخته اند بر مرغ اسر شاشی و کج آشیانی است و تبر اقامت دایمی بدین صحر کمال نیامده در حالی شهر فلان میر رخصت اقطع یافته فرود آمده نختی نور سستی از روز ناهج احوال او خوانده می شود و یوسه جستی از ویشام عقل دور اندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته بد و نپاه بریم باشد که نختی در آن جابیه نشان آسایش یافته شود اگر چه آشنائی دنیا داران را ماری و نپای نباشد اینقدر است که او را آینه رشتی دیگر بدان مردم نمی شود برادر گراسی تغییر لباس نموده قدم در راه نهاد و بد الصوب سرعت نمود و ازین آگهی شادمانی اند و خت و بکشا ده پیشانی مقدم را منتقم شمر داز انجا که روزی از ایم بود س که چند راه را آورده که در راه گزین س که نرسد و پای بند پشرد و سندگان بدگوهر نگر ویم در نیم شب نا امید س که آن تیر دست آگاه دل س که و نوید آمو د س که رسانید و پیام آرایش آور و همان لباس گردانده قدم در راه نموده آمد و بطریق مختلف با تاق او رسید و شد بشاشتی شرگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرمشی بزرگ مزده سعادست در داده روز بدان سر منزل آرا سید س که بود و از عید ناس که روزگار در نپاه که یکبار س که پریشانی نخت تر از آنچه روی داده بود و از آسمان تقدیر فرود بارید همانا آن مرد را بر بار طلب شستند و از آن بادی که دو بین مرد به پیش شد و کار این ساده لوح نیز کردند و مد سوش تر از نختن گشت ورق آشنائی یکبار س که در روز پیشی از انجا بر آمده بدستی پیوسته شد او مقدم گراسی را بس منتقم شمر داز انجا که در همسایگی بدگوهر س که شورش منشی جاداشت س که یکی شرگ رو آورد و جیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم خواب در شدند بمقصد گاه نامتعن قدم جبارت برداشته آمد بر چند پناه س که کجاریفت و تا مل بجا آمد آرام کاسه پدید نیامد ناچار باد س که بر آشوب و خاطر س که عم آموید باز بدان سر منزل رفته شد و گفت ترا که مردم آن را ویه از فتن آگهی نداشتند زمانیکه این گسته رشتی توکل آسایش گرفتند و از ان پراگند س که بر کناره شدند س که برادر آنگه بر آمدن از انجا حکم و اهد بود بفرمان خود هر چند گزارش رفت که بو قلمو نه احوال رهنمو نه است شش اختلاف و وضع پرستاران و میلی است پیداسود مند نیامد بر چند علامات گراسی افزایش داشت چاره دیگر س که سستی آمد چون آن س که کوتاه عقل در از سود او دیگر این قباحت نامهان متنبه می شوند و حیمه او را خاسی نمی سازند روز روشن بی آنکه صلا گو نه زند و حیمه آشنائی بر زبان را نگوچ نمودند زبندگان حیمه باز کرده رهانه شدند س که در آن صحر که نزدیک او نخاص آراسته بودند و نشانی

و شکر و حالتی پیدا آمد نه جای بودن و نه رای رفتن و نه پرده در میان از سب طریقت آشنایان دور و دشمنان صد رنگ سنا و دیگرگان سخت پیشانی و عهد گزاران ناپایداری و درنگا پودما در دشت بی پناه خاک بچاره گشت نشسته باروزگار سے در زم و سوسو کار پر گنده جبر از ناسے اندوه در شدیم بهر حال بر خاستن و بجائے کام برداشتن تا گزیر نمود در آن هنگامه بدسگالان راه سپردیم حرمت آبی پرده بر چشم مردم فرو سبخت بیاد و سے پاسبانی ایزد سے ازان بزم گاه برآمده وحشت خانه بهر است و دو مسازی بگنجان برسیل گاه نهاده دوزخ کو پیش بیگانگان و خیر باد آشنایان رستگار با عجب اتفاق افتاد و پناهی رو سکو نمود و سے رفتی باز آمد و دل را تو سے سترگ رو سے داونا گاه پدید گشت که چند سے از پشرو سبندگان نافر جام گذاره دارند از گنا پوسبتوه آمد و زمانی آسایش گزیده آمد با دسے شره و طاہر سے پراگنده بیرون شدیم و بهر جا که رفتی سے شد بلا سے ناگهان سے سیا ہی سیکرد و گرم ناکرده جای رهگر اسے با و به خطر ناک سے گشتیم تا آنکه در آن دواد و سے تابی در و او کو رانه باغبانی بنی ساخت و حال و گرگون گشت نزدیک بود که قالب تھی گردد و نقد زندگان سے پرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربان سے دل رفتی راباز آورد و از راه نیگونی بخانه خود برد و نینجو اسے بر نشست اگر چه گراسے برادر ازان نکو بهیده حال بیرون نشد و زمان زمان یک و گرگون شد سے لیکن مراد خلافت آن مسرت افزود سے و آثار دوستی از ناصیه احوال آن لایه گرسے بر خواند سے پد ریزر گواری خود با ایزد بهمال بوده بر نطق آگهی خرمش فرو و سے و سیرنگے تقدیر راتما شاکر دسے لختی از شب گذشته بود که خداوند خانه بدل دی آمد و زبان بنیچاره در از کرد که با وجود مثل من بستی دین شورش گاه کجا بسبرده می شد در امن از من چرا بر گرفته بودند و آنچه سنا طر نمی رسید بخاطر این برگزیده مرد بود و پاسخ گزار دم که درین طوفان دشمن کاسے از همه دشمنان یک رنگ و بهر احوال یکدل دور سے جسے آمد که سباد ازین رهگذر آزار سے بدیشان رسید لختی لشکرنگے درآمد گفت اگر گوشه مرا خوش نیکنید اندیشه بکار سیر و دنیا نماند سے امن را نشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خوشش او را پذیرفته نینجو کاسے گزیده فرو آمدیم خیا خچ دل سے خواست صفت گاسے برست افتاد ازان سر منزل نامها کحقیقت طراز سعادت نشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هر یک شناساسے حال شد و بچاره گرسے درآمد و عراق را اطمینان سے روئی داده یک ماه و کسرسے در آن آرامش جا بسبرده سے شد و آن برادر گراسے از اگر بفتح پورشتافت تا در آن اردو سے بزرگ چاره گرایان دل سوز را اگر متر گرداند صبحی آن نام مهر دور اندیش با سب ازان در دو غم آمد و پیام روزگار سخت آورد بهمانا سیکے از نزرگان دولت و اق سقاوسے بارگاہ خلافت از آگهی دستان حاسدان بدگوهر بشورش در شد و بی آنکه آئین نیاز پیش گیرد و آداب بندگے بسپرد و نینجو عالم بدشقی پیش آمد و تند سے نمود که گرد و سهره سهره سے شود و روز رستی خیز نزدیک که درین دولت بدکاران شوریده خرفراخت یاد زند و مردم نیک سرگردان سے این چه آئین است که بجاسے آید چنانا ساسے است که روی میدید آن بر و باز آرم دوست بر نیگونی او نینجو ده گزارش فرمود که امیکوسے و ازین چه کس نینجو است و آید و یا نینجو سنده سے شولیدگے راه یافته چون نام برد حضرت بر کج گرائی او آشفتنند و بر زبان آوردند تکی اکا بر وقت بدی و جان گرائی او مهت بسته اند و فتوا با در بست کرده زمانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت دادند و دیده و دسے تغافل میرود و هر یکے را با سسے فرو نینشانم تو نادانسته نینجو سسے و پا از اندازه بیرون گوی صبر کس برود و شیخ را حاضر گرداند و بهنگامه علمای فرا هم آید برادر گراسے همان زمان این شورش شنید و شبان شب با بیچاره در آسایش سے آگهی مردم باز باین پیش بر لباس دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتنک و ستوار تر از همه ایام ناکامی سسے

در باطن افزون اگر چه هستی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهر یار و او گر تا چاکرانش نموده اند و غیب دان را چگونه بر حال دست
است لیکن پریشانی سخت تر شورش او و سبب آگاست یافتن آن مردم بکاه سر آوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و بار بکیاسه بگویند
و چون مسالک شهر و سنگامه نژد و سبندگان با فرجام و با و زنا پدید بار انداز یافت قلم چوبین را چه یار که قدر سے ازان عالی گزار و بر زمان
نصیح را الکتی رود در این شکافته زمان را کدام شیر و ناگزیر با سیر سیلی گوناگون بخوابه رو آورده شد لختی از شورش شهر و دیده دشمنان
بر اسودیم از آنجا که نوازش گیان خدیو تباری که معلوم شده بود را یسا بران قرار یافت که اسی چند سالان نمود و آید و ازین خرابه
بدان مصرا قبل مشتافته شود و ویرخت گاه فلاسه که راست بازی ویرین در میانست رفت آید باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه
دست بخشایش بر کشاید ناگزیر با سیر چنگان سامان راه نموده شبی تیره تر از روزی در حیدر گالان و در از از طراز افسانها سے بپوده بران
براه و ایام با خام کا پیاسه قلا و زو بچو و پیاسه او در نور گاه سحر سے بدان تیره و بار سیده شد آن ناشناسا اگر چه از جا بخرید اما چندان
در استان بیم بر خواند که بگفت در خیابان و از راه مهر بانی بر زبان آورد اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس قدر سے آزرده اگر چه
ازین آمدن سے شد گزند سے نیر سید و آسانی کار و دشوار ساخته میشد درین نزدیکی و ہی نشان دارم روز سے چند دران حمل گاه باید
سیر بر دتا خاطر مقدس شامبنا سے بنوازش گراید و در گزیده نشاند و روانه الضوب گردانید گوناگون اندوه هم آغوشه دست داد
چون بد آنجا شدیم همانک اور ز سے که با سید او فرستاده بود نصیبت و پشت دران خرابه محمود جیافرو شدیم دار و فخر را بخواندن نامر حقیق
افتاد و آنار دانی در خواسته نایافته طلب داشت از آنجا که تنگ وقت بود بر راه انکار شتافته شد و در کمتر زمانه پدید آمد که این قریب
منوب بیک از سنگین دلان شورید و مغز است او از ساده لوسته بدینجا فرستاده بعد بے تاب سے و اندوه ناسک خود را ازان مرحله
بیرون انداختم و راه بر سے ناشناسا گرفته بدست از در اختلاف اگر که بوسے آشنائی از آنجا سے اندر نور ویم آن روز سے گروه
بیراه شتافته بدان غریت گاه بیوستیم آن نیکو حاصل مرد میمال بطور آورد لیکن پیدایش در آنجا نیک از باطل ستیزان کشت و کار
در چند گاه بدین صوب گذاره نماید دست ازان باز داشته در نیم شبی با سله از نذر نور گشتم و سحر سے بهار اختلاف اگر که در انده
ز او به دوستی بدست آورده شد و نختی دین خاک بدان نامر دست و خواب گاه فراموشی و دیوسا زنا اهل و تنگ بار کم منی بوم آسایش
گرفته آمد لیکن زمانه گذشته بود که ازان خیره رویان خدا آزار و کام گزاران سبب آزر م نامر بر زبان رفت همانا که در هماسی که
چنین نارستی آشفته رانی و شورید که کار سے پریشان مغز سے باشد ساخت ضمیر رائے تازه گرفت و سرگردانے شکوف روی
آورد و از آنجا که قدم از نگا پود سراز آسنگ شکیب و گوش از بانگ در او چشم از انسان بخوابنے فرسوده شده بود و بولعجب درو سے
دل را فرو گرفت و گران بار غمے پیشکار دل آمد ناگزیر در نظر با سے دیگر اندیشه بر آمد و خدیو خانه نیز به پیدای سے جاگام همت برداشت
در روز بدین کشت و روی سیر ویم و بر زبان و اسپین انفس دست روز کار سپر سے میشد تا آنکه سعادت منشی بخاطر آن سیر
نور سے گذشت بکوشش صاحب خانه و حیت و جوسے سخت او پیدا گشت و نیز ازان خرد و نایست آورد در ساعت بدان حضور
رفته شد و از شکفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون سرت دوسے داد نسیم کامیابی بر گلین آمال و زید و آسب و دیگر سید و
کار آمد اگر چه از ارباب یقین نبود از سعادت بهره داشت در گنا سے بنیکنده نیر نیست و در کم مایگی تو گز سے نمود و در شکفتگی
کشادگی و با سیر زانے بر نمانے از ناصیه حال او سے تا بید غلوسے دل گزین بدست افتاد و بازار از سر مانه نویسه بنیاد شد و چاروی
پیش آمد و عاه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصود کتایش یافت خیر گالان قی بیج بیا و سے برخواستند و کار دانا نیک بستند
بهد و کار سے نشسته نخستین بنجان مهر افزا سے دوستی و گفتار دل آویز آشنائی فتنه سازان حیل اندوز و کم عیاران ناخجیده کار را

چارہ فرمودند و پس از ان دوستان نیکوئے شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلگشا و آئین عاطفت فرآ عرضہ داشتند و از نگشتن اقبال آراسے کجبتضاسے دوینی و قدر شناسے پاسنہاسے ہر آمو دگر از ارش نمود و از راه مردسے و بزرگے طلب داشت چون مرا سر بتعلق فرود نیامدسے ہر سبے نگزیدم آن ہر نور اسنے با مہین برادر رسے نیاز بزرگاہ ہمایون آورد و بگو ناگون نوازش پادشا ہا تہ پایہ والا یافت و یکبار گے زینور خانہ ناسپاسان خود شہید و عالم بر محورہ آرام گرفت و ہنگامہ درس و خلوت نگاہ تقدس را آئین بستند و روانہ آئین نیکوان پیش آورد و با سغے اسی شب کنی آن ہمہ پر خاش کہ دوشس ہ راز دل من کمن چنان فاش کہ دوشس ہ دیدسے چہ دراز بود و شینہ شبیم ہ بان اسی شب وصل آن چنان باش کہ دوشس ہ و ہم درین نزدیکی پد بزرگوار سلطنت حضرت دہلی توجہ فرمود و مرا با بر سخے مستفیدان محفل قدسے ہمراہ گرفت از ان سال کہ بدار الخلفائے اگرہ رحل اقامت انداختہ در ان زاویہ نورانی خندان تماشا سے عالم ہلوسے بود کہ نوبت گاہ کردن بیدائع سفلی نمی رسید یکبار گے این خواہش گریبان دل را بگر گرفت و وہن بہت کشاد و مرا کہ بجز نسب نطنے ابوت چوند با سے ممنوسے بود بیکانہ نوازش اختصاص دادہ بار کشاسے راز گشتند و تفصیل این جمال آنت در لوامع سحر کے کہ دل با سمان پیوستہ بود و بر نطق نیایش گسے نیاز مندسے میرفت در میان خواب و بیدارسے خواہد آید دوستے و شیخ نظام اولیا نمودار گشتند و بسیار بزرگان را بچمن شد و بزم مصالحت آراسے آمد اکنون بعد از خواہی بر سر تربت ایمان رفتے شود و در ان سرزمین لختی بآئین ایشان پرداختہ آید پد بزرگوار بر طرز نیاکان سعادت فرجام خط طاہرے فرمود و با ستماع اناسے ویر سنگے ابر شیم نمی پرداخت و وجہ پواسے کہ در میان صوفیہ شیوع دار سنے پسندید و خداوندان آن طرز را طعنہ زدہ و ہمارہ بزرگان کو ہر آمو دگد شتے بر تقدیر برابر سے غنی و فقیر و ستایش و کوبہش و خاک طلائع شرا بظردانی این کار است سبکسے تمہین با خود دارد و لغزش گاہ آگاہ دلان شمری و پد بزرگوار فرمودسے دکنارہ گرفتے دوستان را ما ز دوشتی ہمانا درین شب این غنودگان شبستان آگاہی کہ بدین کردار سفر دہسین نمودہ انداز درستی نیت و رستی کردار چنین شہر ہش فرمودند و دل این پد بزرگوار را رابو دندوران سفر سعادت بر بسیارے از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد و نور بود و دل تابید و فیض ہا رسید اگر سر گذشت را بتفصیل نویسد جانیان افسانہ نپدار نمودہ بدگمانی دامن آلاسے عصیان آئید تا آنکہ مرا از زاویہ تہجد مبارکاہ تعلق ہر دند و در دست کشودند و پایہ والاسے اعتبار یافت حال مدہوشان حرص رہ زدگان حسد کالیوہ شد مرا دل بدر د آمد و بر پر گندسے اینان خاطر نچشود و با بزرگوار ہمال پیمان درست برست و با خود قرار داد کہ زبان کار سے این نابنیایان کہ چراغ سبے نور و نشان سبے نشانند از رستہ خاطر درست کار یہ خیزد و در برابر آن بجز نیکوئی بدل رہ نیاید بیاوسے توفیق ایزدسے برین اندیش چہرہ دستی یافت و مرا نشاط دگر بید آمد و بہت را سیروسے تازہ مردم از تباہ کارسے عبرت گزیدند و مآسایش بر گرفتند پد بزرگوار با نذر گو سنے برشت و با نرم ستیزے و کج گسے و ناسخی و نارسائی مردم گزارش نمود و ہر اسے بہ کار ان اہتمام فرمود و لختی در افشاسی راز سببے کشیدہ عنان بود و از پاسبان آن ولی نعمت شرمندسے داشت آخر الامر ناگزیر سر گذشت خویش بوقت عرض رسانید و چون ہونہ اورا چارہ گر شد و صدگرہ خاطر کشود و ناسور کن فرایم اما القصہ بطولما چون رایات ہمایون در دار السلطنہ لاہور بہت مصالح ملکی توقف فرمود و خاطر از جدائی آن سیر حقیقت اسکی داشت در سال سبے و دوم آلی مطلق ہنصد و نود و پنج ہلا سے التماس مقدم گرا نمود ان شناساسے انفس آفاق آرزو پذیرفتہ بیستے سوم خورد ادائیگی سال سبے و دوم موافق شنبہ ششم جب سال مذکور سائہ عاطفت برین کثرت آراسے وحدت گزین انداخت و بگو ناگون نوازش ہر بلندی سے بختی ہمارہ در گوشتہ انزوا خرسندے فرمودسے و دست از ہما باز داشتہ با و ارہ نویسے روزگار خود و پیرایہ نفس البوالبدائع روز گذرانیدسے اگر چہ بعلوم طاہر کتر

پر لاشی تلیکن ہوا رہ در ذات و صفات نیز دوسے سخن فرمودے و عبرت را مانہ بر گرفتنی و بر کنار ازادے لاشتی در امن بستگار سے
 گزشتے تا آنکہ مزاج قدسے نختے از اعتدال آخیشے و گر گوشتے پذیرفت ہر چند ازین قسم رنجور سے بسیار شدے این بار از سفر واپس آئی
 پذیرفتند و این شوریدہ را طلبیدہ شہتہ سخنان ہوش افزا بر زبان رفت و لوازم و لوازم بطور آمد چون ہمد در پردہ سخن میرفت و دوسے
 درین گمان برودہ راز دگر داندیدہ بودند پس خون دل فرو خورد و خوشی را بعد بتیابے قدر سے نگاہدہشت بختیگر ای ان پیشو
 ملک تقدس نختی آر میدوس پس از ہفت روز در کمال آگہی عین حضوریت و چہارم امر وادماہ آئی ہفتدہ ذلیقہ ہزار و یک ہجرت
 بریاض قدس خرامیدہ سہ شانسائی در حجاب شد و دیدہ عقل از دشناس تار یک گشت پشت دہش دو تمانی گرفت و انانی را روزگار سپر
 آمد مشر سے ردا از سر نہاد عطار و قلم در شکست قطعہ رفت انکہ فہلہن جہان بود در جہان در با سے آسمان معانی کتوہ بود و چون
 تیم مرودہ دلندا قربا سے او کہ کو آدم قبائل و سب سے دو وہ بود و چنانچہ نختے در ہما سے جو گذار دہ آمد چون بر سنخے از جمال گرا سے نیامکان
 خود را کاشت نختے از فوسے گوید و دے خاسے میکند و سخن را آسے میدہد و زبان را بندے می کشاید

ذکر قائل

نفس قدسے مرا با بدن عنقر سے در سال چہار صد و ہفتاد و دوم جلا سے مطابق نصد و چہادہ ہفت ہلا سے از شمیمہ لشر سے نوز ہفتگاہ
 دنیا خرمش شد در یک سال و کس سے شہر از با سے کر امت فرمودند و در پنج سالگی آگاہی ہا سے غیر متعارف رداورد و در پنج سو او کتوہ
 در ہانزدہ سالگی خزانہ دانش پر نیز رگوار را گنجر آمد چہر میا سے ز پاسدار این شد و با بر سر گنج نشست شکفت و انکہ از گردش سپہر
 بود کون ہوا رہ خاطر از علوم کتسبی فرسوم زبانے دل زود و خواہش رسیدہ و لہجہ دگر گریز بود و مشیر سے اوقات کتر سے تمہید پر بر خط
 خویش افسون آگہی و میدد در ہر فنی مختصر سے تالیف فرمودہ بیاد داسے و مرا اگر چہ ہوش از بود سے از دبستان علم حیر سے
 دلشین نیاد سے گاہ مطلقا در تیافتی و زمانے اشتباہ ہمیش راہ گرفتے و زبان یاور سے نکر سے کہ آن را بر گوید حجاب لکنی می آورد
 یا نونند سے سخن گزار سے نہ داشت در ان انجمن بگویی افتاد سے و بہ نکو ہش خود در شکر دین اثناس ایلی از مفاہیر کونی علاقہ خاطر سے
 پیدا آمد و دل از ان کم بینی و کوتاہی شناخت باز ماند و ز سے چند برین نگذشتہ بود کہ ہنر بانی و ہم نشینی او جو یاسے در سر گردانید و خاطر ستر ہا
 رسیدہ را بد انجا فرود آوردند و از نیرنگ تقدیر کیا سے گمراہ بودند و دیگر سے آوردند رہا سے در ہر شدم با جہ سے آوردند چہ لیتے
 ز شراب ساعتر آوردند کیفیت او مر از خود بخود کردہ ہر دند مر او دیگر سے آوردند و خالق حکمی و خالق دبستانی پر تو طور انداخت
 و کتانی کہ بنظر نذر آمدہ بود روشن تر از خواندہ نمائش داد اگر چہ مہوتی خاص بود کہ از عرش تقدس دل صعود فرمود لکن انفا سے
 پر نیز رگوار و بیاد دادن تقا وہ ہا سے ہر علم و ناگست شدن این سلسلہ یاو سے سترگ نمود و گزین سہانت کفائش گشت دہ سال
 دگر بر و آگویی خویش و افادہ مردم شب از روز شناخت دگر سنگے از سیر سے جدا نیارست کرد و خلوت را از صحبت تمیز نتوانست
 گردانید و یار سے جدا کردن غم از شاد سے نہ داشت غیر از نسبت شہود سے و رابطہ علمی گیرنی تمہید آشنایان طبیعت از نیکہ دور
 و سہ روز سپر سے میشد و نذ او از دے آمد و نفس ہش اندوز را بد وسیلہ نمیشد ہجرت در سے افتادند و اعتقاد سے افزودند چنان
 پانچ میداد کہ استبعاد از الف و عادت بر فاسد ہر بیمار را طبیعت او بعارضہ مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و بچکس را
 شکفت نمی آید اگر توجہ معنوسے افراموشے بر و چرا عجب نماید اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از برگشت و مطالب الا
 از کمن اوراق تبارہ صفحہ دل آوردند بیشتر از انکہ کفائش باید و از حصین بید نشی برا وج شناسا بر آید سخنان بر چنینان می یافت
 و مردم خرد ساسے را در یافتہ سر باز سے زود و خاطر بشورید سے و دل نا از موان بر جوشید سے یکبار سے گور بادی حال عاشیہ

خبر جبرائیل اتفاقاً هم بر طول آوردند و آنچه بر ملا و میر میگفت و بر سرخه دوستان سوده کرده در انجای یافته شد چیزی از آن فرستادند
آمدست از آن انکار بار داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزی نایافت بر آوردند و در شناسائی کشادند و تحقیق بنگام تدریس
عاشیه بر اصفهان بنظر درآمد که از صفت بیشتر کرم خورده بود و مردم از استفاده نامید کرم زده دور ساختم و کاند سفید پیوند و آدم
در نورستان سحر سے بانگ تاملی مبداء و منتها سے بر کلام دریافته با نذازہ آن سوده مر لوط نگاشته بیاض برودین اثنا آن کتاب
درست پدید آمد چون مقابله شد دو جا تغییر با لمر اوت و سه چهار جا نیز با متعارف شد بود و ممکنان لشکفت از اوقات و ندس هر چند آن نسبت
نویسی افزود فروغ دیگر باطن افزونی در بیت لکی نوید طلاق رسید دل از او بدین پیوند برگرفت سرگی غسین آورد و از استگی فنون مانو باوه جو است
شورش از او بدین دایره فراخ و جانهای شورش در سینه طغنه جنون زه بگوش رسیدن گرفت سوت از همه بازو دشمن او نیزش بود در آن هنگام سفاک
فرنگی آمد و بود در گوشه محول برگرفت چنانچه در خواب و بخت بقایب آورده نیایش گری نمود و اینجا نقد مرا عیار بر گرفتند و گران بجا بازار پیدا آمد و زانیا
بنظر دیگر لیکن گفتند چه گفتند با سر و او در چه نمر تنها چهره افزشت امر و کرد او از سال چهل دوم الهی است باز دل پیوندی گسلا ند شورش در باطن فشرده
بیت مرغ دل بنغمه و او در نماند که در آه کینش که در مرغ قصص است این چه نیدانم که کار کجا خواهد انجامید و کلام بار انداز سفره پس خواهد شد لیکن از
آغاز هستی تا حال تم از الاهی کفر او گرفت شام خور گرفته است گرانبار سید است که از این نفس در زمانه کرم و کسک و کسک و کسک خود را با نگاه جاوید رسانده
از اینجا که شماره نعم ایندی که سپاس از است نختی از آن پیوندی دل نیروی نختند نختی که در خود یافتند از بزرگ بود که در زنی نکیر اینا کی با کان چاره
شود و گزین سدا که علاج شورش درونی آید چنانکه در دریا بار او آتش باب و گرم را بسیر دو عاشق را بیدار به دوم ستاد روزگار و زنی زمان
بر گاه بزرگان پستانه سببیت بیگانگان تفاخر نمایند مگر بر نیروی پشاده صورتی معنی نازش کنم چرا شگفت نماید به سوم طالع سود
که مراد چنین نخبه روزگار از شمیم تقدیر بر آورد و وظلال قدس سلطنت بر من او فتاده چه چهارم شرائف الطرفین از بد نختی گزار
نمود و از آن دو و مان هفت چه نوید مکارم رجال را فراهم داشت و همواره وقت گراسه نسبت و گس اعمال آرایش داد آرم را با
نیروی دل کجا کرده بود و کردار را با گفتار پیوند یک جتی داده چه پنجم سلاسه اعضا و اعتدال قومی و تناسب آن پشتم استم استداد
ملازمت این دو گراسه ذات قدس و حمار سے بود و از افتداسه دروسه و بروسنه و نپاسه از حوادث النفس و آفات و به نغم
بسیاری صحت و نوش و در و تندرستی به ششم منزلت شالیه به ششم بنی از روزی و فرسندی بحال به ششم شوق روز افزون
رضای جوی والدین به یازدهم عاطفت پدرش از حوصله روزگار اجنایتهاسه گوناگون نواخته و با ابوالابالی دودمان والا اختصاص داده
دوازدهم نیاز مند سے در گاه ایند سے به سیزدهم در یوزه زاویه نشینان حق گزین و فرود پرومان درست عیار به چهاردهم توفیق
بر دوام به پانزدهم فراهم آمدن کتب و اقسام علوم بی نذلت خویش را زوان سهر کیش آمد و دل از بسیار و اسوخت به
شانزدهم پیوسته تحریر نمودن پدر بر شناسائی و مرا انجیالات پریشان نگذاشتن به هیجدهم مهنشینان سعادت و افرا به بیستم
عشق و در سے که شورش خاندانها و زمین لرزید با سیتها باشد مرار بر منزل گاه کمال آمد و از سیرنگه بود و بجهب لطف لطف شگفتی نور بر اندوز
وزمان زمان تجریر فرود شود و نوزدهم ملازمت گیاه خدیو که ولاد سے دیگر بود و سعاد تازه به بیستم بر آمدن از رعونت بیاسن ملازمت
گیتی خداوند به بیست و یکم رسیدن بصلح کل بیبرکات التفات قدس نختی از گنفت بنجدهم سے آمد و به نیکان بر طاعت آشتی نمود بدان
عذر پذیرفته صلح مانت خت الله تعالی از لوازم آگهی نقش به سه دور ساز و به بیست و دوم ارادت خدیو خدا آگایان
بیست و سوم برگرفتن و در قیام نخبه شود و از رنگ نشین فرسنگ آراسه بی سفارش دیگران و تکاپو سے من به بیست و چهارم
برادران دانش آموز سعادت گزین رضا جو سے نیکو کار زمین بر آورد و خود چه گوید که با آن کمالات صورت و صنوسه بی رضا خاطر

من شوریدہ حال قدمے برینیداشت و خود را در وقت دلجوئی من کرده سرگردانگی را پای مرد بود سے و نیک اندیشی را دست مرد و در وقت
 خود چنان می سراید که مرآتاً قناتے سپاس نیست چنانچه در تصدیق و تخریر سیرت ابیات جائیکه از بلند سے دستی سخن رود و از آسمان
 سر آمد و از خاک کمتر م + با اینچنین پدید که نوشتیم مکارش + در فضل مفتخر ذکر است بر او م + بران عقل و فضل و ابو فضل کردش + دارد
 زمانه مغر معانی معظم + صد ساله ره میان من و دوست در کمال + در عمر گزارد و دو سه ساله فروتر م + در چشم باغبان نشو و قدر
 او بلند + گزارد درخت گل گذر در شاخ عمر م + ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالت مطابق + صد و پنجاه و چهار حج بیت محمدت
 او را کلام زبان نوبت بختی درین نامه گاشته و در دلی بیرون داده و آتشکده باب بیان فرو نشاند و سیلاب را بند شکسته و آتشکیا
 را پای مرد شده تصانیف او که ترا زو سے گویائی و بیانی است و مخرار زمانه درستان زن بهت سزائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد
 شمائل او مانند دیگر شیخ ابوالبرکات و الا و در شب نیمه راه جلالت او را فی شنبه بیستم سوال نموده شصت قمری اگر چه پانصد و الا گویند بخت
 لیکن بره فراموشی او در زمانه او و شمشیر از مالمی و کارشناسی از پیش قلان شمارند و نیک و او در شنبه بیست و نهم سزائی تمیاز تمام دارد دیگر شیخ ابو خیر و الا
 روز ابانی هم صد روز سال چهارم الهی حاضر + شنبه بیست و دوم جماد الاولی سال صد و شصت و نهم هلالی مکارم اخلاق و شرافت او صاف نوی ستوده او در شنبه
 نیک شناسد و زبان ابیات را اعضا بقران خود و در کتب شیخ ابوالکلام و الا و در شب از هر ذره آردی بیست سال چهارم الهی مطابق و شنبه بیست و نهم سوال
 نموده بخت و شش اگر چه در مساجد عالی بنبوتش رشد نفس گسرای پدربزرگوار او را بر جا و درستی و پنجاه آرد و بسیار از معقول و قول پس آن آثار مرسا
 و اخای تعلیم یافت و بختی پیش فکر حکما میستین میر فتح الله شیرازی تلمذ نمود و بدل او داد امید که به من مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابو تراب لا و الا
 روز شنبه بیست و نهم ماه سال بیست و نهم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی حجه صد و پنجاه و شصت قمری اگر چه والد او دیگر است لیکن سواد
 در بار دارد و یک کلمات مشغول دیگر شیخ ابوالحاجه ولادت او در روز و او ششم دی ماه سال سی و شصت است موافق
 و شنبه سومین آواخر سنار و دوم دیگر شیخ ابوالشیراز ولادت او روز اسفند از نهم بهمن ماه الهی سال سی و شصت مطابق و شنبه
 غره جمادی الاو سے سال مذکور این دو نو با و خانان سعادت اگر چه از قریب اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پدید است و آن پیر
 نورانی از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی برست امید که با نفاس گراسی او همیشه است
 نیک روز سے گردند تا نیکو نمیا سے گوناگون فرا هم آید برادر نخستین خت هستی برست و علم را در علم انداخت امید که دیگر نو نما
 بر و مند را در نشاط کام سعادت و وجاسی در از عمر گرداناد و بجزایات صوفی و معنوی سے سر بلند می بخشد و بخت و نهم چونند که خدائی
 بخاندان آرم شد و دوران دانش و خاندان اعتبار پذیرفت کاشانه ظاهر را روستی نفس کج گزارا اما پدید آمد و منتهی ایست
 و کشمیر سے نشاط خاطر گشتند بیست و ششم گراسی فرزند سعادت افزا روز سے گشت ولادت او در شب ریش بهیدیم دی ماه سال شانزدهم
 الهی موافق شنبه و دوازدهم شعبان نه صد و هفتاد و نهم پدربزرگوار او را بنام عبدالرحمن موسوم گردانید اگر چه منهد وستان نهاد
 اما شرب اینانی دارد و دانش می اندوزد و در سود و زیان روزگار فرادان گئی اندوخته و آنا نیکو نگی از ناحیه او پدید است و خدیو والا
 او را بگو گما خود منتقب گردانید نیست و نهم دیدار پیر شب ایران سی ام او داد و الهی سال سی و شصت و شش مطابق جمعه سوم ذی قعدة
 نه صد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزند سے نیک اختر پدید آمد عنایت ایزو سے روی آورد گیتی خداوند آن نو نما
 سرالبتان سعادت و نبوتش نام نهاد امید که بجلال کلمات دینی و دنیا و سے فائز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد بیست و نهم
 دوستی مطالعه کتب اخلاق بیست و نهم آگهی یافتن از نفس نااطقه ساکما در از مقدمات بیانی و عیالے طلبکار بود و با صاحبان این
 دور شش آئینش بسیار شد و دلائل ذوقی و محمود و اکتسابی و نظر سے بنظر در آمد راه شنبه بیست و نهم زیادت و فاطم آرام گرفت بیست

عقبت این گروه کشودند و دشمنان آمد که نفس ناطقه لطیفه است نریالی سواسے بدن اور است تعلقی خاص باین پیکر عنصر سے سی ام
 آنکه از پارسا گوهر سے شکوہ بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز داشت و دانش مہنیش اندوز را رہنر نیا مدیم گزند مالی و جاب سے
 و ناموس سے تفرقہ درین غمیت نینداخت و رفتار آب کرد و از جو بیار سے کرد سی و یکم بے مہل دل بہ اعتبارات دینا سی و دوم توفیق بخت
 این گراسے نامہ اگر چه عنوان این کتاب الہی محدث ایند نیست کہ بزبان نیرنگے اقبال روز افزون سے سراید و سپاس نعمت رسید
 بزبان قلم می گزارد لیکن ہر گونہ آگہی را چشمہ سار نیست و گروہا گروہ دانش را معدن ہدیہ یگان کار گزار را ہنمون و نہر ل سرایان خندہ
 فروش را از نصیبہ خردان را سرمایہ نشاط و جوانان را اسباب رعوت و پیران تجارت روزگاران یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم
 عالم آئین مرد سے از و شناسند گوہر بنیائے را روز نگاہ حرم کیان از اوسے رازین پروردہ صبح سعاد را روزن نہر کار گاہ ہنر زرت
 دریا سے گوہر آفرینش ناموس آریان سعادت نہاد روش از و آموزند و دین داران حق پیروہ بہید بانی نامہ اعمال عشرت اندوزند
 بازار گانان ہر متلع آئین سود بر گیرند و جان نثاران عرصہ کنداوار سے لوتہ مہمت امور سے از و ہر خوانند تن گدازان نفس آرا
 آئین نکو کار سے از و ہر داند اخص طرازان بخت آو راز و ذخایر سے ختمہا فراہم آوردند آرایش گزنیان تزیینت با حقیقت بیاد
 آن کامیاب خواہش گردند ابیات کی نامہ ساختہ بر شگفت کہ ہر دانشی ز تو توان برگرفت چہ چنان گفتہ این نامہ لغز را
 کہ روشن کند خواندش لغز را ازین لغتہا سے گوناگون خردہ آن می رسد دل سامد افزوسے شود کہ خانہ کار بر نیکی شود و آید
 سعادت یا و سہ نماید اگر چه پور مبارک امر و ز مور و اعدا و عبرت نامہ جہان بیان است و ہنگامہا مہر و کین در شورش ایند پرستان حقیقت
 پیروہ ابو الوحده گویند و چکانہ بندہ دادا بہمال شمارند و کند اوران عمرہ دلاور سے ابو الہتمہ نام نند و از یکتا بیان ہستی دشمن اندیشند
 و خرد ہوارہ با ابو الفطر سے بہ آید و از گزیدہ مردم این دو دمان عالی شناسد و در فاطر عوام کہ آشوبخانہ بے تیز لیت بر خے بر شاد
 دینی نسبت دیند و از فرزندگان این گروہ اب پیدا رند و طائفہ از منہکان کفر و الحاد انکارند و از نکو ہش و سزانش انجمنہا بر
 ہمت صد ہستان بو العجب آید برو سے کار و حیران شوند گردوسہ حرفے رقم کیم و لہ الحمد کہ ازین مراتب از تماشای سے
 شکر نکا سے روزگار بیرون سے شود و بزرگو ہندگان و حاجت سرایان از خیر سگاسے کیر و ننی رود و زبان و دل را بنفرین آفرین
 سے آلاید ابیات شناسندہ گرفت شوریہ مغزید بہرہ شناسد ز دنیا لغز بہ ہنر تا بد از مردم گوہر سے چہ نور از مہ و تاب
 از بیشتر سے

اولیای سید

از انہا کہ در یوزہ گرا الہی بندگان است و دوستی این گروہ در سرشت بگزارش بر خے از میان کزاد بو و یا خواجگاہ درین آباد بو دم دارند
 این نامہ با ختام شیر ساند کہ سرمایہ پیریالی دلہا گرد و دست آویز جاوید سعادت فراہم آید اگر گلشن ہر حقیقت بوئے بر شند
 و دست خرد و فزاد ان رنج بر گیرد لغت اولیا جمع ولی است آن را از ولی یعنی نزدیکے برگرفته اند ہمانا معنوسے قربت خواہند
 و گروہ سے ولایت بکسے و او در تلون برگزارند و بفتح در تکمین و جمع نخستین را پانہ عاشقے اندیشند و پسین حال مشوقے خداوند
 اولین ولی باشد خدیو دین والی و بر خے بفتح از قرب انبیا بر گوید و کسب از اولیا و در کین نامہا فراوان معنی بر نگاشته اند و گزیدہ
 اگر شناسا و ادوار بہمال باشد و بزرگ ہمت سحر او کراید مرا حیرت فرود گرفتہ خاک ذرہ امکان را با آفتاب و چوب چہ نسبت و نہایت پذیرا
 یا غیر ہستی چہ پیوند و سے نزد من آنست کہ ہار خوسے گراسے اندوزد و از ہشت نکو ہیدہ ہر ہنر و ہوارہ از کار آگہی بخش ہنر ختمہ
 آویزش فیروز ہکے کند و سے از ستای سرانی او لغز و دوا این پایہ والا با یزوسے تا یید و رہنموسے بخت بدست او رفتد لیکن

گاه بدم گیری میباید شود گاه بی او پیش را او بیست خزان حال او سقرن و برج بر گوید و نخستین را صاحب کشف المحجوب
دوازده سلسله برگزار و دوازده دورا ناسره نپارو احماسیانی ۲ قصاریان ۳ طیفوریان ۴ جنیدیان ۵ ثوریان
۶ سلیانی ۷ مکیانی ۸ خرازیان ۹ خفییان ۱۰ سیاریان ۱۱ حلویان ۱۲ خلایجان نخستین گروه را سر خنیه فیض
ابی عبدالله عارث بن اسد محاسبی بعلیست علم ظاهر و باطن اندوخته بود و شیب فرزند راه تیکو میدانست او استاد وقت بود و خانواده
تصانیف سال دولت و چهل و سه هجرت در بغداد رخسار هستی برست و از آن رو که همواره اماره روزگار خویش درست میکرد
بهین نام بر خوانند دو مین به حمد و ن پورا احمد بن عماره قهار گرد و نکبت ابوصالح پیش نورس دانش آموخت و از سلم بن حسین
باروسه و ابوتراب نخشی و علی نصر آبادی فیضها اندوخت و با ابوصحف جدا و سه بود پایه کمال یافت جهانیان زبان پیغاره بر گوید
سیداشند سال دولت و هفتاد و یک در نیشاپور و پسین سفر نمود سو مین به طیفور بن عبید بسطانیانیش گرسه نمایند کفایت با نیرید
بزرگ نیاک او سر و نشان نام مجوس بود از بزرگان در عنوان شناسائی فنون علم اندوخت و به پایه اجتهاد بر آمد پس از رسمی دانش
بر گذشت و بوالامریه آگهی رسید با احمد خضرویه و ابوصحف و بیحی معاذ همسر بود و شقیق بلخی را در یافته سال دولت و شصت و یک
بگزارش دولت و سه و چهار بعدی عالم شتافت چهارمین پیر و جنید بغدادی کنیت ابوالقاسم لقب تواریر رسد و ز جاسج
و خراز است پدرا و آگینه فروخته و خود خرابه تیاکان آواز نهادند و زاد و بالش او در بغداد از سرسقطه و عارث محاسبی
و محمد قصاب بلخی حقیقت اندوخت و خراز و رویم و نورس و شبلی و بسیار بزرگان حق بود نسبت درست کنند شیخ ابو جعفر
عدها گوید اگر عقل مرد بود بصورت جنید بر آمد سه سال دولت و نو و هفت یا هشت یا ندرخت هستی برست پنجمین از این
نورس سیراب دل نام او احمد بن محمد و گوید محمد بن محمد مشهور باین لغوس پدرا و خراسانیت و مولد و نشاء بغداد او از بزرگان
والا شناخت و کرد است با سرسقطه و محمد قصاب و احمد ابوالجوارس صحبت داشته و ذوالنون مکرر دیده بود و از همسران جنید پندارند
لیکن بلخی تیز تر در سال دولت و هشتاد و شش ازین پنجی سراد گذشت ششمین بسبل بن عبدالله تستره بازگردند شاگرد ذوالنون
مصر است از دالایگان این شکر راه است از اقران جنید هشتاد سال عمر یافت و در محرم دولت و هشتاد و سه زندگه بسر آمد
هفتین به محمد بن علی حکیم تریز سه بازگشت نمایند کنیت ابوعبدالله ابوتراب نخشی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت درخت و در
علم ظاهر و باطن چهره دست بود فراوان تصنیف و فارق عادت از بزرگان هشتین رو با بوسعید بن زرارند نام او احمد بن عبید
است بر دوشی صوفیان مبر رفت و در مکه مجاور شد و موزه دوز سه میکرو و شاگرد محمد بن منصور طوسه است و با ذوالنون مصر و سرسقطه
و ابوسعید کسیر و اشرف حافی صحبت داشت و سعادت اندوخت چهار صد تصنیف بر نوشت و نا شناسندگان او را کافر نیداشتی در سال
دولت و هشتاد و شش از عالم بشد خواججه عبدالله انصاری گوید که یکچس از مشایخ به از سه شناسم در علم توجید نهمین در یوزه از ابوعبد
محمد بن خفیف کنند پدرا و شیراز است شاگرد شیخ ابوطالب خداوند علم صورت و معنی بود خراج بغدادی و رویم را دیده و مالکانی و پوست
بن حسین رازی و اوجین مالکی و ابوجسین مزین و ابوجسین دراج و بسیار بزرگان را در یافته بود و فراوان تصنیف دارد و در سال صد
وسی و یک خواب و پسین نمود دهمین بابوالعباس بسیار بازگردند نام قاسم دخت زاده احمد بن سیار مروزی است شاگرد ابوبکر و سق
علوم ظاهر و باطن اندوخت و والا پاسگی در کردار بدست آورد سال صد و چهل و دو ساغر زندگه او بزرگت یازدهمین برگرد
اینان حلما و شقیق است دوازدهمین سبب چشمه این طالع فارسی است از اصحاب حسین بن منصور علاج بغدادی و او نیز حسین منصور
مشهور و برین دوزیان طنز بر کشاید در سهند و مستان چهارده سلسله برگزارند و آنرا چهارده خانواده نامند و از آن دوازده و طیفوریان

۱- حبیبیان ۲- طیفوریان ۳- کرخیان ۴- سقطیان ۵- جنیدیان ۶- گازیرونیان ۷- طوسیان
۸- فردوسیان ۹- مهروردیان ۱۰- زیدیان ۱۱- عیاضیان ۱۲- ادهمیان ۱۳- همیریان ۱۴- چشتیان گویند امیرالمؤمنین
علی را چهار خلیفه بود حسن حسین کبیر حسن ابهر سه سر حقیقه سلاسل حسن ابهر سه را دانند و او در خلیفه داشت حبیب عجمی نه سخت از او چو
سرفت زدند دیگر عبد الواحد بن زید پنج پسر از او سیراب دل شدند مادر حسن ابهر سه از کنیزان ام سلمه است نام او عمر خطاب بنیاد
تیم ماند بود در سر آمان آگهی گوهر فرستی از روشن ستار گه راه تجرید گزید و خویشین را در ریاضت گرسه بگذاخت و فریب معوی
اندوخت هر هفته و غلطی گرفتگی و محاسن ارکستی چون را ابو حاضر نشد سه بیان نپرداخته گفتند از نیامدن پسر زنی چرا دست از آن
باز کنی گفت غذائی که فیضان آاده باشد بکار و بران نیاید اول حبیب عجمی نسبت درست کنند از زمان اماران بود روز کار برین
گذرانده از هر روز سه نعلنی چشم پیشش کشوده شد از حسن ابهر سه راه یافت و فرادان مردم از وسعت او اندوختند روز سه بصره
از چاه و شان حجاج بگریخت و بصومعه حبیب و شد سه هنگام از او پرسیدند حسن کجاست گفت درون صومعه چون پرتو پیش رفت
او را نیافتند حبیب را سرزنش کردند و گفتند هر چه حجاج بشناسد در خور است گفت من خبر راست نگفتم ام اگر شنانیدید جرم من چیست
باز در شده فرست گهی بکار بردند و نیافتند خشاک باز گشتند و طنز گویان رفتند حسن بیرون آمد و گفت ای حبیب عجمی حق او ستاد
نگاه داشتی گفت ای ستاد از راست گوی رمانی یافتی اگر دروغ گفتی هر دو پلاک شدی شبی او را در تاریک خانه سوزن از دست افتاد
از غیب روشنی بدخشید دست بر چشم نهاد و گفت نه بنی ماسوزن جز بچرخ غدایم حسیست سوم فیض از معروف گرفته برگزیدند
ترسا بود پیش امام رضا علیه السلام کیش برگردانید و بد بر با سر لبه سے یافت و صحبت داد و طمانی رسید و ریاضت گری بجاء آورد
بیروی درست نیتی و راست کرداری پیشگاهت سری سقطی بسیار از فیض برگرفتند سال دو بیت هر چه لعلوی عالم شافت
دورین هنگام گیر و ترسا و بیو دبر و گردیدند و بریکه خواست بایش خویش بد و پرواز و صورت نه نسبت همانا در نزد نگاه صلح کل جاد است
چهارم سر سقطی را در پاره روزه کنیت ابو الحسن از بزرگ کارا گمان گزین کرد است و بسیار سے رسیدگان را او ستاد از اقران
عادت محاسبی و شکر مانع و شاکر و معروف گرفته و تالیش او از نیروی سن ناشناس بیرون سال دو بیت و پنجاه دسه از خاکدان
و امن بر چید ششم بر ابو اسحق بن شهریار گردید پدرش از این زر دشتی بیرون شد و طرز اسلام پیش گرفت از شیخ ابو علی فیر ذاباد
حنیف اندوخت و بسیار سے بزرگان را در یافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد سال چهارم بدست شش از اشو جگ و دنیا را
یافت هفتم را آنرا علاء الدین طوسی است او شیخ نجم الدین کبره عقد برادری داشت هشتم شیخ نجم الدین کبره نیایش نایبیت
ابو الحجاب و ابو القاسم نام احمد بن عمر خوسف و لقب کبری شیخ اسمعیل قهر سے و کار یا سر و روز بهان فیضها برگرفت و در شناسائی
صورت و معنی پایه والا یافت شیخ محمد الدین لغیاد می شیخ سعد الدین حموی شیخ رضی الدین علی لالا بابا کمال نجد سے شیخ سیف الدین
یا خور سے بسیار سے اولیا از دم گیر سے او جاوید سعادت اندوختند سال شش صد و بیجده شمشیر در گذشت نهم از شیخ
تمیاد الدین ابو نجیب عبد القاسم سرور کبیره و در علم ظاهر و باطن والا پاگی داشت بدو از ده واسطه بابو کبر صدیق رسد و در نظر
شیخ احمد غزالی نسبت درست کنند او ان تصنیف از ویاد کار و ادب المریدین از دست سال پانصد و شصت و سه هر سه لعلوی سر
شافت و هم پیش شیخ واحد بن زید اقتدا کنند از دم نقیض بن عیاض گرانید کنیت ابو علی او کوفی است و نزد بر شیخ بخاری و جز آن
سیان در دباورد و باطن در ویشان لبهر سه و راه زوی از نیک سرشتی بیدار شد و بگزین کار کرد سعادت اندوخت سال صد و شصت
و شصت روز جهان در کشید و از دهم ابراهیم او هم عجمی را پیش رود اند کنیت ابو اسحق نیاکان او سر داشتند و جوانی ستاره

بخت مند سے درخشید دست از ہمہ باز داشت با سفیان ثور سے و فضیل عیاض و ابو ایوسف غنوی سے ہم صحبت و با علی گار و حنیف
 مرعشی و سلم خواص یار و دو سال صد و شصت و یک یاد و لشام در گذشت سیزدهم شیخ حمیر و لبر سے رشد چاردم با ابو اسحق شامی سے
 ہونند او مرید شیخ علودنیوریست چون شیخ بقعبہ چشت رسید خواجہ ابو احمد ابوالکرم مقدم مشائخ چشت است از وی تربیت یافت
 و سپس پیر او محمد چراغ ولایت برافروخت و بعد از او خواجہ سمعانی خواہر زادہ او آگهی پس گرفت پس از ان پورا و خواجہ مود و حشمتی
 والا پس گئے یافت و پیر او خواجہ احمد نیز بس بزرگ شد ہانا ہر دو شمارہ راگزین دست آویز سے پیدا نیست و ہرگزیدہ کہ در کاشن نفس
 دو فزون و پستش ایزد بہمال لختی تازگے پیدا آورد و معنوی فرزند ان کیے پس از دیگر سے چراغ الکی افروخت اور اسلسلہ جداگانہ
 بر گرفتند و نہ خزان دو از وہ و چار دہ فراوان اسلسلہ زبان زد روزگار

قاوی سے

شیخ محی الدین عبدالقادر جلی پیر سے مانید سید حسنی است و جیل ہی است بغداد نزدیک و بر سے گیلانی پندارند در سی حقیقی
 علوم بگمانہ زمان بود از ابو سعید مبارک فرقہ پوشید و پچار و واسطہ شبلی میرسد بزرگے حال و شکر سے گرامات او جان رافر و گرفتہ در
 چار صد و ہفتاد و یک بنیاد در پانصد و شصت و یک پرورد کرد

لیسو سے

نیاز مند ان خواجہ احمد لیسو سے در حدود سالی از بابا ارسلان کا از کارا گمان ترک است نظریافت چون در گذشت از خواجہ یوسف
 کمال اندوخت شرکان اور اتا لیسو سے خواند اتا ترکے پرست و اولیا ابدان نامند فرمودہ خواجہ ترکستان باز گردید و بر سہنونی
 نرم نغزنگی پیر فرکان کرانت اور برگوئید و چار خلیفہ ہونہی ناموشند سفورا تا سعید تا سلیمان تا حکیم تا ابوبکر ہر ہر است از ترکستان و لندہ و شاخ و در است

تفتند سے

از خواجہ بہاء الدین تفتند جاوید دولت یافتند نام او محمد بن محمد بن سجاد سے از خواجہ محمد بابا سے سنا نظر بر گرفت و تعلم ادا بکرت
 لظاہر از امیر کلال نلیفہ او خواجہ سہاستہ خواجہ علی راہبنتی کہ بجز نیران زبان زد روزگار بار بار نزد قصر سندوان سے فرمودند کہ ازین
 خاک بوی مروی می آید زود قصر فارغان شود تا روز سے از خانہ امیر کلال بدان قصر گذشتند فرمودند کہ ان نگہت افزونی گرفتہ ہانا ان
 مرد بزا چون فرودش رفت از ولادت خواجہ سہ روز گذشتہ بود پدربزرگ اور نزد بابا برو فرمود کہ ما این را بفرزند سے برگزیدہ ایم و
 رویار ان کردہ گفتند ہانت کہا بوسے او شنیدہ بودیم پیشوا سے جہان گرد امیر کلال را فرمودند کہ از فرزند من بہاء الدین
 پرورش و مہربانی در بیخ نڈار سے و فرمائش کار بستہ آمد چون تھے بلند سے گرای شد فرمودند ہمت شما بلیندیز از است بدر فرزند گری
 دیگر دہا دستوریت ازین رو بخت بہت قسم شیخ رفتند و فیض اندوختند از خلیل اما نیز بہرہ برگرفتند و از ماور سے روحانیت خواجہ عبد
 عجد وانی کمال رسیدند و فیض پذیر سے در معنی از خضر بود ارادت و صحبت از خواجہ محمد یوسف ہدانی خواجہ چار خلیفہ دشت خواجہ عبد
 بستے خواجہ حسن انصاری خواجہ احمد سیو خواجہ عبدالخالق محمد و خواجہ یوسف از شیخ ابوسعید فارید سے فیض برگرفت و او از شیخ ابو القاسم
 گرگانی او از دوست ہرہ مند سے یافت جنید و شیخ ابو الحسن خرقانے و ایشان از بانیید سبھا او از امام جعفر صادق عم او از دو جنین
 برگرفت کیے از پدر خود امام باقر و او از پدر خود امام زین العابدین او انہر بزرگوار خود امام حسین علیہم السلام دیگر از پدر مادری خود قاسم بن محمد
 بن ابی بکر قاسم از سلیمان فارستہ و او از ابابکر گوئید خواجہ بہاء الدین را غلام و کنیز بود چون پیرش رفت فرمودندگی با خواجہ علی
 راست نیامید کیے پر سید سلسلہ شاہکجا میرسد فرمود کہ از سلسلہ سچاے میرسد شب و شب سوم ربیع الاول بمقصد نود و یک

از بار غصہ سے سبکدوش گشت ہانا و استان سلاسل حال مذاہب چارگانہ دارد ہر کہ پانہ اجتماد گرفت پیشتر وی را در خور باشد چارگونہ
بودن آن تکلی نگیرد ہمان بہتر کہ ازین سخن خامہ باز گرفته بگزارش اولیا ایزد سے رحمت در یوزہ کند بشمار کافظ اولیا چل و شبست تن از
نہاران برگرفت و دستا سعادت پڑوسے خویش گروایند *

بابارتن

پور نصیر شہزاد سے کنیت ابوالرضا در زمان جاہلیت در تبرندہ بزاد و بچاز شد و پیغمبر را در یافت و ہمان نور دیدہ ہند باز گردید بسیار
گزاردہ پذیرفتہ و بر سخ از دراز عمر سے گفتا سے اور ابا و زکر کند در سال مہفتہ ہجرت در تبرندہ فرو شد و ہانجا آسود و شیخ ابن
حجر عسقلانی و محمد الدین فیروز آبادی شیخ ملا الدولہ ستاسے و خواجہ محمد پارسا و بسیار بگوان پذیرندہ و ستایش گراو *

خواجہ معین الدین حسن

پور غیاث حسن از سادات حسینی حسن است در سال پانصد و ست و ہفت در قصبہ سہزار از ہجستان بزاد و در پانزدہ سالگی پوراو
آہنجانی شد و ابراہیم قہندز سے را کہ از الہی ربودگان بود برو نظر افتاد و برق واسو تنگہ در خرمن و بستگی یادزد و در دست جو سے
رہنمون شد و سہرون کہ وہبیت از نیشاپور بصحبت خواجہ عثمان چشتی رسید و بریاعت گرسے بر نشست و خرقہ خلافت یافت پس
نگاہ و بطلبی برآمد و از شیخ عبدالقادر جیلی و بسیار بزرگان فیض اندوخت و در ساسے کہ مغز الدین سام دلی برگرفت بدانجا رسید
و بگالش عزلت گزینے با جمیر شد و فراوان چرخ برافروخت و از دم گیری او گردہ ہا گردہ مردم بہرہ برگرفتند روز شنبہ ششم ماہ
رجب سال شش صد و ست و سہ ہلک تقدس فراموش نمود و در دامنہ کساران خواجگاہ شد و امروز زیارت گاہ خرد و بزرگ است *

شیخ علی غزنوی سے ہجو برسے

کنیت ابوالحسن پورا و عثمان بن ابوعلی جلا سے از رسوم برکنارہ زبیتی دپایہ والاسے آگہی داشت و کتاب کشف المحجوب از
یادگار دوران برنگاشدہ پیرو سے من دین راہ شیخ ابوالفضل بن حسن ختلی است خواب گاہ دلاہور *

شیخ حسین زنجانی

فراوان آگہی داشت خواجہ معین الدین در لاپور بصحبت اور رسید و خواب گاہ در انجاست و بسیار زیارت گری او سعاد اندوزند *

شیخ بجاہ الدین زکریا

پور وجیہ الدین محمد بن کمال الدین علی شاہ قریشی بسال پانصد و شصت پنج و رکوت کرد و سلطان بزاد و فرود سالی پورا و از جانب
رفت و او بدیش اندوز سے برآمد و در توران و ایران شناسائی اندوخت و در بغداد شیخ شہاب الدین سہروردی ارادت
آورد و بار خلافت یافت و با شیخ فرید شکر گنج دوستی داشت و روزگار سے با ہم بودند شیخ عراقی و میر حسینی از وفیض برگفتند
سہتم ماہ صفر شش صد و شصت پنج نورانی پیر سے نامہ سہروردی سے شیخ صدر الدین پورا و درون فرستاد و بر خواند و جان پیر
و از چار کنج آواز بلند شد کہ دوست بدوست پیوست و خواجگاہ در طمان *

خواجہ قطب الدین بختیار کالی

بن کمال الدین احمد موسی از اوش فرغانہ است از پیر خود ماند و نظر از خضر برگرفت و جو یاسے رہنمون کالیوہ داشت کہ خواجہ
معین الدین باوش گذار کرد در سجدہ سالگی از و ارادت یافت و خلافت برگرفت و سفر گزید و در بغداد و جزآن از بسیار اولیا
فیض اندوخت و بارز و سے دیدار پیر ہند آمد یک چند سے با شیخ بجاہ الدین زکر یا پیوست و در زمان فرمان روا شمس الدین

بدلی آمد خواجہ بدین اویدانجا رسید و ہنس از چندی اورا گذاشتہ بازار دیدہ از فرادان فیض لہیان رسانید بامداد چہار شنبہ ربیع الاول سال
شش صدوسی دسہ رخت ہستی بر لبست و خواجگاہ در دلی ہست وزیرت بجای کہ و مدہ

شیخ فرید الدین گنج شکر

پو جمال الدین سلمان از نزا و فرخ شاہ کابلی ہست زاد بوم او قصبہ کہ متوہوال نزدیک بلقان در سراناز بہرمانی برسی ہنس سرگرم بود در وقت
خواجہ قطب الدین را در یافت و بدست ہمراہ آمد و بار اادت کام دل برگرفت و بر سخی برانند کہ ہمراہ نیامد و از راہ دستوری گرفتہ بقندہ مار
و سیستان شتافت و بدانانی اندوختن پر دخت پس بدست آمدہ ارادت اندوخت اورا سخت آویز شہا بانفس رفت و فیروز مند آمد
خواجہ قطب الدین ہنگامیکہ رخت بستے بر لبست قاضی حمید الدین ناگوسے و شیخ پیر الدین غزنوسے و بہا بزرگان دران آنجنم بودند فرمود
فرقہ دجران کہ از پیر رسیدہ بود شیخ بسیار نڈاز قصبہ ہانسے بدین آگنی بدلی آمد و امانت برگرفتہ باز گردید و فرادان کس از وہرہ ہشت
روز شنبہ پنجم شش صد و شصت و ہشت در پٹن پنجاب کہ دران زمان با وجود ہین نام زد بود جہان نا پایدار را پدرو دکر دو ہانجا
خواجگاہ شدہ

شیخ صدر الدین عارف

پو شیخ بہار الدین زکریا پیش پدربیانہ کمال برآمد و فر الدین عراقی و میر سینی سادات از وفیض برگرفتند و رسال ہفتصد و نہ دولت
رہ گراسے و اسپین سفر شد و خواجگاہ ہانجا

شیخ نظام الدین اولیا

نام محمد پورا احمد دایمال از غزنین بدوان آمد و شیخ در شش صدوسے و دو در انجا زاد و نفعے سے علوم اندوخت اورا نظام بچا
و محفل شگن سے گفتند در سبت سالگی با وجود ہین رفتہ شیخ فرید گنج شکر ارادت آورد و کلید گنجیہ معنی بست او کرد پس بر ہنمونی مردم
بدلی فرستادند و لباس از ولوالا پس گے رسید شیخ نصیر الدین محمود جرائغ دلی و میر خسرو شیخ علاء الحق و شیخ انخی سراج در بنگالہ و شیخ
وجید الدین یوسف در چند یر سے شیخ کمال در مالوہ و مولانا عیاش در دہار و مولانا منیث در اوجین شیخ یعقوب شیخ حسام در گجرات
شیخ برہان الدین غریب شیخ منتخب و خواجہ حسن و ردکن برسد از مریدان ادیب ہر ربیع الآخر ہفتصد و سبت و پنج از میان رفت و
خواجگاہ در دستہ

شیخ رکن الدین

پو شیخ صدر الدین عارف جانشین بزرگ نیاک ہست چون سلطان قطب الدین شیخ نظام الدین اولیا سرگران بود شیخ را از ملتان
طلبہ ہشت کہ در ہنگامہ او شکستی رود چون نزدیک دلی رسید شیخ نظام پذیرہ شد قطب الدین شیخ را در یافتہ پرسید کہ از مردم شہر در
پیشوا رفتن کہ تیز دستی نہو گفت بہترین روز کار ما بدین دل آویز گفتار سلطان را از سرگرائی بر آورد و خواجگاہ ملتان

شیخ جلال الدین تبریزے

مرید شیخ سعید تبریزے ہست پس از سفر گزیدن او در خدمت شیخ شہاب الدین سہرورد سے افتاد و از شرکت پرستاری بچلافت
رسید و خواجہ قطب الدین و شیخ بہار الدین زکریا فرادان دوستی داشت شیخ نجم الدین غری کہ شیخ الاسلام دلی بود کہین او بچلافت
و از ناتوان مینی باہار سالی بران داشت کہ شیخ را دامن آلود تھمت گردانید و از دم گیرای شیخ بہار الدین زکریا را دوستی گفتار رسیدانی گرفت
از انجا بنگالہ شتافت و خواجگاہ او در بندر دیو محل

شیخ صوفی بدینی

زادگاہ او اوودہ شکر و دار سگی داشت بجز ایرد سپرداخی چنان بر گزارند کہ خواجہ قطب الدین و او با گروہ یا گروہ مردم بدست مغل گرفتار شد
گرفتند و تشنگی این مردم را کالیوہ ساخت و بان ہنگام خواجہ پیر و سے یزدانے بہرستہ گرم کاسے از زنبیل بر آوردہ می داد و صوفی از گوزہ
شکستہ خود ہمہ را سیراب کرد ایندازان باز خواجہ را کالی و او را بدینی برگفتند خواجہ گتجل *

خواجہ کرک

از زمین و ارستگانست از رہما برکنارہ زیستی و پیوستہ در خرابا شستنی قطب الدین بر آو خرقہ فرستاد و او برگرفتہ بالمش از دست
برندہ پیش خواجہ قطب الدین زبان پیغامہ برکشاد فرمود کہ برو آرا باز خواہ تا حقیقت کار بر تو پیدا لی گیرد چون درخواست خواجہ کرک
گفت برو از ان آتشگاہ برگیر لیکن از ان خود چون در گزیت آن خرقہ را با چندین دلق دریافت و شرمسار گردید خواجہ گاہ کرکہ مانکیور *

شیخ نظام الدین ابوالموئید

بجال خود شیخ عبدالواحد بن شیخ شہاب الدین احمد غزنو سے پیوندارادت دارد و در زمان سلطان مسالدین تمش بود خواجہ
قطب الدین ششہ شیخ نظام دیدار اورالس فرخ مید استند *

شیخ نجیب الدین محمد

مرید شیخ بدر الدین فردوس سے سمرقند سے کہ خلیفہ شیخ سیف الدین باخر سے است و او خلیفہ شیخ نجم الدین کبری است از بخارا بدست
آمدہ روزگار سے رہنما سے مردم بود و بہا بخارا سود و بر شہ بران کہ او و شیخ عماد الدین طوس سے مرید و خلیفہ شیخ رکن الدین موسی اندہ *

قاضی حمید الدین ناگورے

پور عطا والد بخارا سے در بخارا بزادہ و در زمان مغر الدین سام با پدر بدلی آمدہ سال ہجرت ناگورے پر دست یکبار سے اندیشہ و ارستگاری
دل برگرفت از ہمہ برداختہ بخارا شد و شیخ شہاب الدین مہرورد ارادت آورد و خلافت یافت و در بخارا خواجہ قطب الدین پیوندد
گزید و سیر مجاز کردہ بدلی آمد شہب نجم رمضان شش صد و چهل چہار سے بخور سے بر علوے عالم شافت خواجہ گاہ دست *

شیخ حمید الدین سوالی ناگوری

پور شیخ احمد و سر آمار بس ناگورہ و خواستہ دار بود و در نزد شہس حج دست از ہمہ باز کشید و بر ریاضت گرسے پانی بہت افشرد و در دست
خواجہ مین الدین خلیسان ارادت بردوش گرفت و پانیہ والار سعید و سلطان التارکین بر خواندند بہت و ہمہ بیع الاخر شش صد
و ہفتاد و سہ در ناگورے طزندگے در نور دیدہ آمد و خواجہ گاہ ہما بخارا شد *

شیخ نجیب الدین متوکل

برادر و مرید شیخ فرید گنج شکر است شیخ نظام الدین اولیائے سلف گفت چون از بد او ن بلازمت گنج شکر آدم در دہلی شیخ نجیب الدین یاد دیکم
د فیضا برگرفتم ہمہ رمضان شش صد و شصت دل از جان برگرفت خواجہ گاہ دست *

شیخ بدر الدین

زادہ و مرید خواجہ قطب الدین است ارادت آورد و دست از ہمہ باز کشیدہ بخوای سے ہر قدم فرما گشت و در دہلی کام دل پیر
خلافت یافت قاضی حمید الدین شیخ فرید گنج شکر سے مبارک غزنو سے و مولانا محمد الدین جرجان سے فیض الدین دہلو سے و دیگر بزرگان از
ہرہ برگرفتند در کس سالگی کہ یارست ہمید از شہود نعمہ بر جوشید سے و جوانانہ رقصید سے ہر سیدند کہ با چنین نام تو مند سے شیخ چگونہ

برقص در شوق گفت مشیج کجاست عشق سے رقصہ خواجگاہ پایاں آسائیں گاہ پیر خویش *

مولانا بدرالدین اسحق

پورسناج الدین بخاری سے دیر سے برائے برائے اسحق دہلوی سے زاد بوم اور پہلے است رسمی دانش اندوخت و چون مشکلات آوید
دیازنگشودہ آمد آنگہ بخارا نمود در جو عن بصحت گنج شکر لبت کے خاکشیش یافت و ارادت آورد و جو پیشتر گذاری برشت و شیخ
خلافت و داماد برخواست و ما بخا خواجگاہ شد *

شیخ نصیر الدین چراغ دہلی

نام محمود زاد گاہ او وہ مرید و خلیفہ شیخ نظام الدین اولیاست بیچہ ہم رسان ہفتصد و پنجاہ و ہفت ازین جہاں گذشتی در گذشت *

شیخ شرف الدین پانی پتی

کینت ابی علی قائم و راستہ رستی در یکے از نگاشتماسے خود چینی میگزارد کہ چل سالہ پہلے آدم و زیارت گرسے خواجہ قطب الدین
سعادت اندوخت و مولانا وجیہ الدین باسیلے و مولانا ناصر الدین و مولانا ناصر الدین و مولانا سعید الدین دولت آباد
و مولانا نجیب الدین سمرقند سے و مولانا قطب الدین کی و مولانا احمد خوان سے و دیگر دانشوران روزگار دستور درس و فتوی
داؤد و بیست سال دین کار بسر بردم ناگاہ ایزد سے کشش در بود و بگی دانش نامہ را باب جون سرد آدم و سفر گزیدم در روم
شمس تبریز سے و مولانا جلال الدین رومی را دریافتیم جبہ و دستار و فراوان کتاب میں دادند در پیش ایقان ہمد را باب داؤد سپس
ہر پائے پست آمدہ غزلت گزیدم خواجگاہ او در انجا است *

شیخ احمد نروالہ

زاد بوم نروالہ کہ امروز بہ پٹن زبان زد روزگار بقا سے حمید الدین ناگور سے ارادت آورد و بولایا پایہ خلافت برآمد شیخ بہاؤ الدین ذکر کیا با
ہشوار پسندی خویش لور بس ستودی خواجگاہ پراؤن *

سید جلال

پورسید محمود بن سید جلال بخاری مجذوم جہا نیان زبان زد روزگار شب برات ہفتصد و ہفت ہزار مرید پور خود است و از شیخ
رکن الدین ابوالفتح خلافت یافت گوید جہاں نور سے پیش گرفت امام باغی و بسیار سے را دریافت و در دست شیخ نصیر الدین چراغ دہلی
را دید و خانوادہ چشت خلیفہ او گشت چہار شنبہ عید قربان ہفتصد و ہشتاد و پنج آتشچی بکیر برادخت خواجگاہ او چہلتان *

شیخ شرف مینرے

پوریحیی بن اسرائیل کہ سرآمد چشتیان بود و از گنج شکر معین بر گرفت او از خود سے باز در کسار ریاضت کر سے و با زوی دیدن شیخ
نظام الدین اولیا با مہین برادر خود شیخ جلال الدین محمد بہ دہلی آمد شیخ در گذشتہ بود دیر سے برائے در یافت و ہر مودہ او پیش شیخ
نجیب الدین فرو سے رفت و ارادت آورد و خلافت یافت شیخ شمس الدین مظفر نے و شیخ جمال الدین او ہی کہ جمال قتال نیز خوانند
از خلافت دارند و فراوان تصنیف پاؤگا رازان میان مکتوبات او در شکر کنی نفس از مومن دار و خواجگاہ مبار *

شیخ جمال ہانسوسے

از نروالہ بو حنیفہ گوسے است بظاہر و فتوی پر و اسحق دست ازان باز دہشتہ از شیخ فرید گنج شکر ارادت بر گرفت و بلند پایہ شد ہر گز شیخ
خلافت داد سے نزد او فرستاد سے و از پذیرفتگی او روانی یافتی و اگر نہ پذیرفتی شیخ را بر زبان فتی پارہ کردہ جمال فرید نتواند بروخت

خواجه اسے

شاه مدار

عقب بیچ الدین کہ وہ ہند سے بوم بدو و والا پائی اور بزرگوار کو نید میرید شیخ محمد طیفور سے بسطامی است ہرگز جابر او شوخ کن شد
و با خلق نیا میخیزد ہر روز و شبہ در خلوت گاہ او کشا و گشتی و فراوان حاجت خواہ فراہم آمد سے و آئین چنان بود کہ چون مردم از آمدن باز
ماندی درستان ہر سرائید سے دران میان جو نیکان را پانچ آتا ہند سے و ہر کہ ہا آب خود شنید سے نیایش کنان برخواستے و شکرگفت
و ہستانا خا از بزرگ از ہند سلسلہ مدار یہ را و ہا آغا خوارب گاہ مکن پور ہر سال روز افزون شدن او کرد و مگر وہ مردم از دور دستما
ہا بخار ہند و ہر یکے رنگارنگ علم با خود بردہ نیا نیشا ہا سے آرد قاسم شہاب الدین در زمان سلطان ابراہیم شہ سے بدو آویستے
و ہر سار سے اندوختی ہ

شیخ نور قطب عالم

پیش شیخ عمار الحق اصلی نام شیخ نور الدین احمد بن شیخ عمر اسد است زاد گاہ لاہور مرید و خلیفہ پدر بزرگوار خود است کہ او خلافت از شیخ
اخو سراج داشت لہجی سیر نیا یافت رسید و در سوختے والا ہا سیکے اندوخت چنانچہ مکتوبات و لہجی رسائل او از درون باز گوید شیخ حسام الدین
ناکپور سے خلیفہ اوست ہشتصد و ہشت رہ گراسے عالم علوسے شد و خواجه بندوہ

بابا اسحق مغربے

را و جادے ہر حسابے شیخ محمد کیمی است او بچند واسطہ بچند میرید شیخ احمد کہ تہ چنان بزرگوار کہ ہمراہ او بہ سبے شہم کن نیکا خود را بن
و اہم و گفت روز و از وہ سالگی ہر یوزہ گرسے دہا بر آدم و راہ و راستگی فراہم گرتہ و از بسیار بزرگان فیض گرد آورد و در مغرب
زمین ایشہر کیم از صحبت شیخ محمد علاج کام دل برداشتم و خلافت اندوختم و در زمان سلطان محمد بہ سبے باز گردید و فراوان بزرگ داشت
او بجا آورد و خواجہ عین الدین اورا خواب فرمود کہ در کتبوغزلت گزیند و بچیان کرد

شیخ احمد کہتو

تہب جمال الدین در وہی سال ہشتصد و ستے و ہفت بزاد و او از بزرگ زادگان آنجا است مرید و خلیفہ بابا اسحق مغربے نام او بصیر
از بزرگے نیلی سپہر و طوفان با دارنگاہ خود جدا شد پس از روزگار سے بخت بابا اسحق مغربے سعادت اندوخت و دانش صورت
و معنوسے گرد آورد و در زمان سلطان احمد گجرات رفت و خرد و بزرگ پذیرفتہ بہ نیایش گرسے برخواستہ پس مغربے عجم نمود
و بسے بزرگان را دریافت خواجہ کاسر کچ احمد آباد

شیخ صدر الدین

پور سید احمد کبیر بن سید جلال بخاری کہ براجو قالی زبان زرد و زکار مرید و خلیفہ پدر خود است و از بزرگ در خود مخدوم جہانیاں
ہ شیخ زکریا الدین ابو اسحق نیز خلافت یافت و سلطان فیروز اورا فراوان بزرگ داشتی در شہت صد و شش و پین جواب نمود

شیخ علاء الدین محمد

میر شیخ فرید گنج شکر پور شیخ بدر الدین سلیمان بس گزیدہ خود پسندیدہ روش بود در ایند شناسے والا ہا سیکے اندوخت چنان در گز
سلطان محمد کنہد سے بر ساخت

سید محمد کیسودراز

مرید و خلیفہ شیخ نصیر الدین چراغ دہلی است صوری و معنوی کے اگلی اندوخت و بغیر سو دہ پیر از دہلی بدکن آمد و کہ وہ پیر فقہ سال بہشت سد و بیست و پنج از تگنا سے دنیا برون شد خواجگاہ گلبرگ +

قطب عالم

کنیت ابو محمد لقب بران مالہ بن پور شاہ محمد بن سید جلال محمد دوم جانیان در مقصد و نوذیرا و مرید و خلیفہ پیر بزرگوار خود و از شیخ احمد نیز خلافت دارد در زمان سلطان محمد کہ بدو اسد پور سلطان مظفر بہشت بفرمودہ پیر گجرات آمد و بزرگ صورت و معنی یافت و در مقصد و پنجاہ و بیست و نخت ہستی بر لبست خواجگاہ سہوہ احمد آباد اورا یازدہ سپر لوہ +

شاہ عالم

نام سید محمد پور قطب عالم شب نیم و فیقہ بہشت سد و مقصد و بزرگوار پیر خود ارادت یافت و خلافت برگرفت بوالا پائیدہ ولایت برآمد و شکر خارق عا و نماز و دیگر گزارند بیست و چھاروی الثانیہ بہشت سد و ہشتاد و روزگار لب آمد خواجگاہ رسول آباد احمد آباد +

شیخ قطب الدین

پور شیخ بران الدین بن شیخ جمال ہاسو کے مرید و خلیفہ شیخ نظام اولیا است بمر دم نیاسیجی و از بلوک بیچ نستد سے سلطان محمد خود بہانے رفتہ بلی آورد خواجگاہ مانسے +

شیخ علی پرو

پور مولانا احمد مہادی بر صورت و معنی شناسا آمد و خالق را بر روش شیخ محی الدین سے گزار و فراوان نامہ اگلی از ویادگار بیشترے فرورفتہ بود سے +

سید محمد جو پور سے

پور سید بڈہ لوی سے است از فراوان روحانیہ فیض بر گرفتہ و بر صورت و معنوی علم چیرہ دست از شورید کے دعوی مہدی کرد و بسیار مردم بر و گردیدند بسیار خارق از و بزرگ گزارند و سر چشمہ مہدی او از جو پور گجرات شد و سلطان محمود کلان بنیالیش او بر خاست و از تگنا پستی زمانیان ہند نیارست بود یازش ایران زمین نمود و در فرہ در گذشت و ہما نجا آسودہ +

قاسم خان

یوسف نام زاد بوم طغر آباد مرید و خلیفہ شیخ حسن ظاہر کہ لقب وی کمال الحق است او مرید راستہ ماہ شد کہ خلیفہ شیخ حسام مانگہ پور است و علم ظاہر و باطن اندوخت پیر او در زندگے خلفا سے خویش اید و جو الہ کردہ بود ہنگام فرو شدن پور و عبد الغفریز را بد و سپر و پانزدہم صفر نصد از اشو جگاہ گیتی بر کنارہ شد +

امیر سید علی قوام

زاد بوم سوانہ مرید و خلیفہ شیخ بہا الدین جو پور سے شطارست و برستے گویند از شیخ قاسم شطار سے فیض برگرفت و چہدہ برانند کہ اورا بابا ہمہ خانوادہ راست نسبتی است و رسال نصد و پنج ارک کش آخشی جیان دارست خواجگاہ جو پور +

قاسم محمود

پور شیخ مہادی بن محمد گجراتی در سر نوذیرا و مرید پور خود است و فرقہ خلافت از شاہ عالم و عشق اور گوارہ شدہ بود و سابقا دل سوزن خان از بزرگان پد از یازدہ سالگی فرود آگلی و گرفتہ شکر و ستانہ از بزرگان پد و در سال کہ حبث اشیا بنیالیون بر بہادر گجراتی حیرت آمد نیز ہمہ شیخ انرا نجانا شد

شیخ محمد مودود لاری کے

زید با نعام ابدال ہے نزد مولانا عبدالغفور لاری کے تختی رسمے دانش اندوخت و از فراوان دلہا دیوزہ مری نوہم تہب عیادیا نیکیو
سیدت ویر غائب عام آگاہ و شاہ نعمتقدولی و شاہ قاسم انوار اور یافتہ رمضان ہندوسی ہفت و اسین خواب و گرفت خواگاہ پانی پتہ

شیخ حاجی عبدالوہاب بخاری

شیخ بلال بخاری کے راوہ پسر پود محمد و مہمانیان از سید محمود است و او از تزاو سید احمد مدینہ تہاگر و سید عبداللہ بن بخاری از خاک
و باطن آگاہ ہندوست و دو نقد زندگی بسیر و خواگاہ صیلہ

شیخ عبدالزراق

زاد گاہ جہانہ مریدہ خلیفہ شیخ شاہ محمد حسن ہے فرزند شیخ حسن طابہرخت رسمی دانش بہت آورد از ان فراترک شد و بی مقصود ویر
دہند و چہل نہرخت ہستی برست خواگاہ جہانہ

شیخ عبدالقادر بس

خوہر از تزاو ابو حنیفہ بر شمرہ مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحی ہے دانش صورت و معنوی اندوخت و درازید
شنا سے والا پایہ شد فراوان خالق ازو برگویند نیت آشیانے با برنے کارا گمان نیراویہ او در شد و انجمن آگہی گرسے پذیرفتی سال
نصد و پنجاہ لہا ط زندگی در نوشت و در کنگویہ نزد صیلہ خواگاہ

سید ابراہیم

پور محین بن عبدالقادر حسینی زاد جا سے لہر مرید شیخ جبار الدین قادوس شطارسے از ہر دانش فراوان بہرہ دہنت و در گزیدہ
کردار کم ہمتا جان نور ویدہ در زمان سکندر رود بد صیلہ آمد شیخ عبدالقادر دہلوی و میان لادون و مولانا عبدالقادر صابون کرد دیگر
کارا گمان نامور بہ بزرگے او گرایند نہ ہند و پنجاہ و سی ہشت جان سپنجے باز سپرد خواگاہ صیلہ

شیخ امان

نام عبدالملک پور عبدالغفور مرید شیخ محمد حسن و با شارت پیر شیخ محمد مودود لاری کے گوناگون دانش اندوخت دو از دہم ربیع الآخر ہند
پنجاہ و ہشت دل از زندگی برگرفت خواگاہ پانی پتہ

شیخ جمال

پسر شیخ حمزہ زاد بوم دہر سوم مرید پور و بیشتر جلوت و کثرت دانشی خواگاہ دہر سو
کمون انجام این داستان بیا دکر و خضر و الیاس سب سزاوار سے دانہ دیوزہ گرسے جاوید ناسے سے کند

خضر

نام او بللیان ہے پور کلبیان بن قلع بن شلح بن از غشد بن سام بن لوح و برنے نام او کلبیان بن لکان گویند و لکان بن بللیان بن
کلبیان بن معان بن سام بن لوح برگزارند و کنیت ابوالعباس و خضر سے آن خوانند کہ بر پوستین سفید نشست از خشتکے پای او
سبز شد و دو فرشتے شیراز در زمان موسی نبرا و نوزد برنے در زمان ابراہیم و بگزاریش لختے پس از فراوان مدت و شیخ طلاء الدولہ
در عرہ چنان برگزارد کہ فراوان ہونڈرنا شو سے گندوا زو فرزند ان پیدا یڈ و ناما ہر بند و کس اور اپنے پسر و صد سال و ہفت ماہ
است ترک ہر گرفتہ ازو فرزند سے نامند و لغیوان و لاسے خرید و فروخت نماید و سو دانہ و زو و ام گیرد و گرو گزارد و وار کیمیا

آگاہ و برنجینہا سے عالم شناسلو با تیرہ سے فرمایش در کار شہدگان خرچ کند و برای خود سیرگز کار نہ نبد از نغمہ خوشوقت شود و بر تھن آید و با
 ہنگام شہاروز سے مدہوش باشد و پیشتر ازین ہزار سال از سر بناسے گرفتنی و از ان پس در صد و بست سال و ہم شیخ گوید کہ اسال ہنگام
 مانسے دوست و از زمان ہجرت تا امروز ہفت فوت تازسے پذیرفتہ و با قطب و ابدال صحبت و اردو نیایش کند گویند کہ در مدینہ روزسے
 شتر بانان با یکدیگر آویزہ سنگ داشتند پارچہ سنگی لبر خضر رسید لبکت و سر باز زد و انا سید تا سہ ماہ رہجور سے کشید و و پیغمبر سے
 او حلاف رو و لب یکبارہ ان گروہ نادران پڑو ہمیش ذوالقرنین باب حیات رسید و در از ز نازسے یافت و بر سے کہ نیندالی اس
 خضر و آب حیات اند و غلند و گروہ سے اور ارو حاسے برگزارند کہ بیکرہ بر آید و انسی نہ نند

الیاس

بن سام بن نوح عم جد خضر و خندسے نام پدر اویسین بر سر آید و تختی سے و جزان برگویند و بعضے نسب اور اچنان برگزارند کہ پسر
 قیحا ص بن غیرار بن مارون مومئی و در پیغمبر سے او تیر خلافت دارند و قطب و ابدال و خضر پیش اولبان شاکر و نیایش گرمی کنند
 در از قامت بزرگ سر کم گو سے بسیار اندیشہ فرادان وقار و ہیبت و بر قافق اشیاء آگاہ گویند بیاد سے دین و سیاہ را گنختہ آمد و ہجرت
 باشندگان بعلبک نامزد گردید و چون اندر زنگار سے او سو و مند نیامہ ربائی خود از کار ساز حقیقتہ در خواست پذیرائی گرفت روزسے
 با الیسع بن خلوب بکساکر رفتہ بود آتشین اسپ با ساز و سپر آید نمود ارشاد الیسع را بجا نشینی خویش گداشته بر فرزان بر آمد و از نظر
 ناپدید گشت لبس شکر فیما ازین دوس برگزارند بیشتر تختین پنجگ زمین چالش نماید و گمشدگان را براہ دارد و پسین لبا حلما و بعضے حکمران
 سرزند و ہر یک را دہ گزیدہ مردیا و رو بہر دو فرادان سال زندہ باشند صحبت دارند و بر سے کارا گمان بہستی این دو نکر آید از
 الیاس فیض و از خضر بسطخو آسند

ذکر ابوالمنظر نور الدین محمد جهانگیر پادشاہ

شاہزادہ سلیم بن جلال الدین محمد اکبر پادشاہ دس سن سے و ہفت سالگی تباریح چار دہم جمادی الثانیہ روز پنجشنبہ سنہ یکہزار و چہار و چہ
 بساعت تختار در قلعہ دار الخلافہ اکبر آباد ہراونگ سلطنت جلوس فرمود در ان جشن فرخندہ محمد شہ یعنی ولد خواجہ عبدالصمد شیرین علم را خطاب
 امیر الامرائی و منصب جلیل القدر و کالت سر فرار فرمودہ مہر اشرف بجا ہر قیمتی آراستہ بدست خود پیرانہ گردش ساخت و میرا قیاس
 را خطاب اعما و الدولہ و میرزا خان بیگ را کہ در زمان شاہزادگی دیوان بود و خطاب وزیر الممالک اختصاص بخشیدہ ہر دو را خدیومت
 دیوانی شریک گردانید و زمانہ بیگ را کہ در ایام شاہزادگی خدات شالیہ بتقدیم رسانیدہ بود و خطاب مہابت خانی و پیرخان بود
 را خطاب صلابت خانی نواخت و بعد چند سال صلابت خان نجانبھان مخاطب گشت و شیخ فرید بخار سے کہ از سادات عظام
 موسوسے و تربیت یافتہ اکبر بود و در حضور خدمت بخش گرسے داشت بمنصب پنج ہزار سے ذات و بیانیہ بلند میر بخشہ سرافتار بر او
 دراجہ مانسکہ را خلعت چار قبہ شمشیر مرصع و اسپ خاصہ مرحمت نمودہ بصوبہ دکن بنگالہ رخصت فرمود و خان اعظم سیراز اعزیز کوکشا
 و اصفت خان جعفر را کہ از صوبہ بہار و حضور رسیدہ بود بانواع عوطف سر فرار فرمودہ در حضور داشت و امر آدگر بقدر مراتب اجنایات
 شانس شرف امتا یافتہ

ذکر در بیان یعنی شاہزادہ سلطان خسر و خلعت بزرگ و تکیہ شدن بعد از جنگ

سلطان خسر و پور بزرگ جان گیر پادشاہ کفتگوی خوش آمد گوین ہرزہ در اخیال سلطنت در سرداشت سببش آنکہ اکبر در زمان خلعت
 فرمودہ بود کہ شاہزادہ سلیم عیش و مست است قابلیت سلطنت ندارد و سلطان خسر و پیشش جمع نو مہا آراستہ و قابل سلطنت است

نکر نئی شاهزاده سلطان خسرو

باین صورت مرض مالینجولیاورد همیش جا گرفته همیشه از خدمت پدر متوحش و امیده سمی بود بعد شش ماه از جلوس شب یکشنبه بیستم ذی الحجه
 با معدود از محرابان راز و معتدیان خانه بر انداز از اکبر آباد برآمده فرار اختیار نمود و امیر الامرا خبر یافته بلا توقع بعرض پادشاه رسانید
 بان ساعت بخشی نهمالک شیخ فرید بخار سے را با اکثر سے از امر ابریم منقلار خصت فرموده در آخر شب پادشاه خود نیز رایت توجیه
 را فراشت در سواد شهر چون صبح بر مید میرزا حسن پسر شاه رخ میرزا را که رفیق طریق سبب شاهزاده بود و در ظلمت شب راه مقصود کم کرده
 سرگشته با دیدن بار سے گشت اولیا دولت گرفته آوردند بموجب حکم والاواله اهتمام خان کو تو ال گردید که در زمان مکافات گرفتار
 باشد القصد چون شاهزاده در متهم رسید حسن بیگ بدخشی که در کابل سے آمد لبنا شاهزاده ملاقات نموده رفیق ادبار او گشت در
 اشاسے راه هر کس راست یافت غایت میکرد و سرانرا آتش میزد و سپان مسافران و سوداگران و طولی با سے سرکار پادشاهی که
 در اکثر اماکن سپر راه بود گرفته به پیاد با سے همرا سے می بخشید تا آنکه بلا هو رسید عبدالرحیم دیوان از بحث بر گشتگی آمده رفاقت کرد و در راه
 صوبه دار لاهور ملاقات کرده در استحکام قلعه اهتمام نمود شاهزاده هر چند سے که در قلعه لاهور بدست نیامد درین صحن چون خبر آمدن شیخ
 فرید بخار سے باشکر گران در نواسے سلطان پور شهرت پذیرفت شاهزاده دست از قلعه لاهور باز داشته روی بجانب شیخ فرید آورد
 و در حوالے کونوال هر دو لشکر هم پوس شدند و اکثر سے از طرفین گشته شدند به درین اثنا خبر نزول رایات اقبال در رسید و شیخ
 فرید در محراب گرم تر گردید شاهزاده تاب جنگ نیاورده با حسن بیگ بدخشی و دیگر رفیقان رو بفرار نهاد متعارف این حال پادشاه نیز
 در آن عرصه نزول اقبال فرمود و از غایت عنایت شیخ فرید را که بر شاهزاده مظفر شده بود و در اغوش عاطفت کشید و شب در حومه شیخ
 گزرا مید و روز دیگر متوجه لاهور شد شاهزاده میخواست که بجانب اکبر آباد روانه شود حسن بیگ بدخشی صلاح داد که جاگیر من در راه است
 از انجا سامان نموده بجابل رویم و از انجا جمعیت فراهم آورده باز رو به هندوستان آوریم چه با بر و همایون پادشاه هر دو بقویت کابل
 هندوستان را گرفته بودند و دیگر تخمان دور کار در میان آوردناگزیر شاهزاده بحسب صلاح آن برگشته بخت روانه بسمت کابل گردید
 چون بدریکه چاب سجدینخواست که از رهگذر شاه پیور بگذر گشتی بهم نرسید از انجا برگشته برگز سو دسره آمد وقت شب پرتو بسیار
 یک گشتی بهم رسید میخواست که از دریا عبور نماید از شور و غوغا چون هر سے سو دسره واقف گشته ملاحان را برگز رانیدن مانع شد چون صبح
 بر مید و اشتما گردید که این شاهزاده است میر ابو القاسم و بلا لخان خواجه سر که در حدود گجرات شاه دوله بودند ازین معنی اطلاع یافته
 در رسیدند شاهزاده را با حسن بیگ بدخشی و عبدالرحیم گرفته در گجرات بر دند و حقیقت را به پادشاه عرض داشت نمودند و روزوشنبه
 مبلغ محرم سینه بکنز و پانزده در لاهور که پادشاه بیابغ کامران میرزا مقام داشت بعرض رسید بموجب حکم امیر الامرا سمت گجرات تافته
 شاهزاده را مع رفاقت گرفته در حضور آمد و شاهزاده را دست بسته در بنجر در پانداخته بر پیش چنگیز خانی از طرف چپ حاضر آورد حسن بیگ
 بدخشی را دست راست و عبدالرحیم را دست چپ ستاده نمود حکم شد که خسرو خسران زده را مسلسل محبوس از دند حسن بیگ بدخشی را در پو
 کا و عبدالرحیم را در پوست خر کشیده و از کون بردار از گوش نشانیده تشهیر نمایند چنانچه کار پر دازان همچنان بعمل آوردند پوست کا و د
 خشک شد حسن بیگ بدخشی زیاده از چهار پهر زنده ماند و عبدالرحیم را که در پوست خر کشیده بودند از اشتداد حرارت که بر دستوی بود
 خیار و ترب و امثال ذک انچه سے یافت سے خورد و روز و شب زنده ماند و دیگر بالتماس بار یابان حضور حکم شد که از پوست برارند
 چو بر آوردند کم بسیار در پوست افتاده بود اما به صورت جان بر حسب حکم از باغ کامران میرزا تا دروازه دولتخانه والا جمعیت را
 که با شاهزاده رفاقت کرده بودند دور و دور بر در کشیدند و شاهزاده را بر فیل سوار کرده از میان دار با گذرانیدند و بجاسے موعود
 رسیدند در زندان تا دیب محبوس شد بعد چند سال که پادشاه را با چند روپ سستیاسے ملاقات گردید او در باب تخلص شاهزاده سفارش

نمودند چنگاگر چه باریاب بجا شد اما خلاصی از زندان نیافت بعد از آن هنگامیکه پادشاه بزم جشن نوروز سے آراست بانہاس سلطان
 برادر خرد خود خلاصی یافتہ بود باز مجوس گردید آخر زمانیکہ پادشاہنرادہ خرم مخاطب ایشا جہان مہم دکن رخصت یافت شاہنرادہ خرد
 سسل جوالہ او کردند چنانچہ در سال پانزدہم جلوس بہان طرف دزدندان خانہ جان داد بیزبانہما افتاد کہ شاہجہان اورا از چنجان تنگ کرد
 کہ در زندان بہرہ القصہ شیخ فرید پنجار سے بھننی کہ در آورد گاہ یہ سلطان خسرو فتح یافتہ بود بھلکہ واکین خدمت خطاب رقصی خاصنے
 سرفراز گشت و بموجب التماس شیخ مذکور در پیر گنہ بیروال بریکانیکہ شیخ مسطور ظفر یافت شہرے آباد و سراسر وسیع تعمیر شدہ و فتح آباد
 موسوم گردید و آن پر گنہ بجا گیر مرتضیٰ خان مرحمت گشت *

توجہ موکب الالبیسیر کابل و سوانح آنجا

در آغاز سال دوم پادشاہ از لاہور توجہ سیر و شکار کابل شد بعد قطع منازل چون علی مسجد مجیم پیام عالی گردید غنکبوسے نظر جہاگیر در آمد
 کہ بگلانے خرچنگ بود و گلو سے مار سے کہ بدرازی دور رہے باشد گرفتہ سے فشار دتا آنکہ مار جان داد پادشاہ تماشا ہی آن خود از آنجا
 منزل بمنزل سے مسافت نمودہ بدار الملک کابل نزول فرمود و از سراسر ماکن آنڈیا رخط وافر برداشت بموجب حکم والا متصل باغ
 شہر آرا کہ احداث کردہ باہر پادشاہ بود باغ دلکشاسے باغ جہان آرا درست و نہر سے را کہ از گذر گاہ سے آید از وسط جہان بان آن
 باغ جاری ساخت و بہر دو باغ مذکور شاہ لالان مشہور در زمان یودن کابل بعرض رسید کہ در میان نھاگ و بامیان کہ جانب بلخ
 بر سر حد کابل کو سہ سے واقع شدہ در ان شعبی بہت مشہور سچاہ سہراتا بوت مدت چار صد سال از تاریخ فوت از خیر سید سید ہنوز
 اعضا تیش از ہم زنجیتہ و اکثر مردم رفتہ زیارت کنند بر گردش زخمیت کہ چون پنبہ را از بالاسے آن برسے گیرند خون جاری میشود
 و تا ہمان پنبہ بالاسے زخم نہ نند خون از جریان باز نئے ایستہ برای تحقیق این مقدمہ معتقد خان سحر اقبال نامہ جہاگیر سے متعین گشت
 و جہاگیر ایش رخصت یافت کہ زخم اورا بچشم خود دیدہ بحضور آید و حقیقت را بعرض رساند معتقد خان بان سر زمین رفتہ و پراہر سے
 مردم آن حد در آ یافتہ یہ کہ وہیکہ متعل با میان واقعت رفت در کہ نمودار گشت مقدار دو نیم درہ از زمین بلند سیکہ را بر فراز آن بر آورد
 بوسیلہ دستگیر سے ادبالاتا بر آمد و با چند کس دیگر درون آن رفت ایوانی دیدمہ در عہ طول و یک عہ عرض و درون ایوان خانہ مربعی چار درہ
 در چار درہ بود و در ان تابوتی چون مشعل روشن کردہ تختہ از بالاکا بوت برگرفتند ہمکنان نیت را دیدند کہ بائین ایل سلام رو بقبلہ
 خوابیدہ و دست چپ بر سر عورت دراز کردہ مقدار نیم کز کراس بالاستر ماندہ از اعضا تیش انچہ بر زمین پیوستہ بوسیلہ و از ہم بختہ
 است و بقیہ درست و چشم بر ہم زودہ و دندان سیکہ از بالاسے از پایان در لبہا نمایان و گوش کہ بر زمین پیوستہ بالحنی از گردن نمایان
 خوردہ و ناخنہا سے دست و پا درست داشت لیکن خرم معلوم نگشت و از کمن سالان آنڈیا ر چنان بطنو و پیوست کہ در خبک شکستہ خان
 و سلطان جلال الدین در سنہ شش صد و دہ ہجر سے آن مرد شہید شد و از ہمان مدت درین جا ہمین طور افتادہ معتقد خان بعد تحقیق این
 مقدمہ در حضور رسیدہ حقیقت را بعرض رسانید پادشاہ بعد استقام و شکار آن دیار و سیر کلگشت آن گلزار معاودت بہندون نمود *

ذکر و بیان در آمدن نور جهان بکرم نوجہ شیر افکن خان بکرم سرکشاہی

شیر افکن خان صلح قلع نام داشت در قوم بستی جلو و سفر سے اسمعیل سیر از خلف شاہ طہماسپ صفوسے پادشاہ ایران بود بعد از آنکہ
 اسمعیل سیر از بر حمت ق پیوست علی قلی مذکور از راہ قندہار در زمان سلطنت اکبر پادشاہ بہندوستان آمد ہنگام رسیدن کلبان
 اولی با خانانان عبدالرحیم کہ متوجہ ہم ٹھٹہ بود ملاقات نمود و خانانان حقیقت اورا بحضور پادشاہ عرضداشت نمودہ غائبانہ
 در سلک بندہ سے پادشاہ سے مسلک گردانید و رضیق خود داشت او در ان مہم ترددات نمایان بطور آورد و بعد فتح ٹھٹہ کہ در حضور

اکبر پادشاه رسید بوجوب انعام خانان بنعلت بیان سرفراز گردید و مهدران وقت بشیر افکن خان مخاطب گشته در صوبه بنگاله جاگیر داشت
 و در همان ایام نور جهان بیگم در عقد ازدواج او در آمد با او بود چون طبعش غیور بود و جهانگیر در عهد جوانی نور جهان بیگم را در حرم سرکار اکبر که
 بتقریبی با مادر خود رفته بود دیده با او تعشق داشت بعد جلوس بتخت سلطنت در اطمینان از امور ضروریه قطب الدین کوکلتاش سلطان
 را که نوه شیخ سلیم حشمتی بود بصوبه دار بنگاله مقرر نموده مخفی گفت که نور جهان بیگم را از بشیر افکن خان طلاق بداند اگر طلاق ندهد او را
 بهر حیل از هم بگذرانند و نور جهان را بختور بفرستند قطب الدین خان در بنگاله رسیده بعد چند گاه روانه بر روان گردید بشیر افکن خان
 که در آن حد و دجا گیر داشت با استقبال شتافت و بعد ملاقات قطب الدین خان کوکلتاش از خوف جرات و غیرت او اول با یما
 مغلوب خود گفت چون بشیر افکن خان نفیض تصریح نمود بشیر افکن خان چون فهمید که کار از آن گذشته که تدارک توان نمود ناچار از
 فرط غیرت و شجاعت جان با خود و کشتن نور جهان بیگم مصمم نموده اول قطب الدین خان را با هفتاد تیغ دو نیم زد مردم قطب الدین خان
 بر او هجوم آوردند او را و غیرت و دلاویسی داد و چند کس را کشته و خود بجزوح گشته برآمد در خانه گرفت تا نور جهان را نیز بگذرانند
 نور جهان از فرست نمیده در بر سر کوه است تا آنکه مردم قطب الدین خان رسیده کار او تمام نمودند نور جهان در چاه پنهان شد بیگ
 مخاطب باشاه الدوله است و او پسرواچه همیشه لطف امانیت خواهد در بسا و حال یوان محمد خان کلکو حاکم برات بود که در وقت قرن
 یایون پادشاه از صدمه بشیر شاه بگریزید و در آنجا نجات یافت تا آنکه مردم قطب الدین خان رسیده و فرمان شاه طهماسب در باب
 ضیافت و مهماندارگی که در اکبر نامه داخل است بنام همین محمد خانست بعد فوت محمد خان مذکور خواجه محمد شریف نجیب شاه طهماسب
 رسیده بوزارت سرفرازی یافت چون فوت شد غیاث بیگ و محمد طاهر بیگ بر او سپرد و بند و ستان آمدند غیاث بیگ
 و سپرد و یک ختر همراه داشت بعد رسیدن در قندهار دختر دیگر که عبارت از نور جهان بیگم است تولد شد و از آنجا روانه شده و فرج بود
 سیکر که ملازمت اکبر پادشاه نمود و بمقتضای استعداد نویسندگی و خوشنویسی و شاعری در اندک فرصتی دیوان بیوتات
 گردید چون جامع بر گونه علوم بود روز بروز در مرتبه اشرفی افزود در همین ایام نور جهان را با بشیر افکن خان وصلت نمود و تقصده
 عمل حضور که در بنگاله بود حسب الامر جهانگیر نور جهان را روانه دار السلطنه نمودند و جهانگیر چون اکثر لایعقل و غرق نشه شراب می ماند
 با وجود آنکه تعشق از عشوق خود غافل می بنی خبر بود تا آنکه مادرش مع دختر خود نجیب است زوجه اکبر که جهانگیر را پرورده بود شتافت
 و جهانگیر در آنجا دیده شناخت و نزد عشق با او از سر ساخت و در سال ششم از جلوس داخل حرم سرکار پادشاهی شد نخستین محل
 خطاب یافت بعد از آن نور جهان بیگم مخاطب گشت و آخر کار بجای رسید که پادشاه دل از دست داده در پله از او خود رفت و
 زمام مهم سلطنت بگفت او گذاشت آبیاست ز جام محبت چنان مست شد که سرشته کارش از دست شد و فریست
 چشم خود دست عشق و خرد را چه کار است با مست عشق و دلش بود مشغول محبوب و بس نه فکر جهان و نه پیر و کس و جهان
 بود در شب جهان او به نفس خیر فرمان او نور جهان بیگم در زنها ممتاز و در اکثر صفات بی شریک و انباز بود و از فرط شعور
 بر روان از خرد و تعوق داشت طبعش موزون و بعضی از اشعار او زبان زد روزگار رفته کار بجای رسید که از پادشاه جز نماند
 و پادشاه اکثری گفت که سلطنت بنور جهان بیگم از زانی باد و مرا صحرای شربت اندک توست کافیت دیگر هیچ نیست باید نور جهان بیگم
 در جبر و کس نشسته امر حاضر گشته که نشن در ارباب بیگی بجای آوردند بنام امرای مستعینه ممالک محروسه فرامین که نوشته میشد
 توفیق طغرای آن چنین مرقوم میگشت حکم علیه عالیهد علیا نور جهان پادشاه و صحیح مهرش این بود طبعیت نور جهان گشت بیکر که
 مردم و عجز جهانگیر شاه اگر چه خطبه بنام بیگم نبود اما سکه بنام او میزدند و نقوشش سکه این بود طبعیت حکم شاه جهانگیر یافت

صید نورجه بنام نوز جان پادشاه سیکر زرد پدشش خطاب اعتماد الدوله و بمنصب الامای رکالت کل سرفراز سے داشت ابو حسن برادر کلان سلیم
نخواب اعتماد خانی سیاست و بخدمت میر سمانی مامور بود بعد چند گاه نخواب آصفی سے ممتاز گردید و جمیع خویسان و منقبان او بناصب بلند
در مراتب و جندا اختصاص یافتند بلکه ملامان و خواجہ سرا یان از نخواب خانی و وزیر خانی نیز ملکب گشتہ بین الامثال و الاقران سرخواجگی برافراختند

ذکر در بیان باز آمدن خان عالم از ایلیکے کرسی ایران

در سال ہم جلوس پادشاه خان عالم از ایران معاودت نموده با دران دولت حضور فرزند زینب بیگ ایلیچی تسادہ عباس نیرہ ایرانیان خان عالم و نور سیدہ سرفراز
گشتہ چون جلوس پادشاه شد کہ شاه ایران با خان عالم اتعات بسیار کرد و گماستہ بنجان عالم خطاب می فرمود و از صاحب دست او خوشبود و وقت آنکہ گاہی
بخانہ او نیز غر نزول می بخشید و بعد خدمت اعراف کہ خان عالم متصل شہر نزل نمودہ عباس نیرہ نجا آمدہ مرہم و داع بجا آورد و گوئید از اہل دست
الی یومنا ہذا سیر ایلیچی بندہ اسم سفارت باین خوبی بجا نیاید و زو بدین بہت جهان گیر پادشاه و نور جهان بگلم خان عالم را بفرادان عنایت داشت
سرفرازی بخشیدہ باضافہ منصب دیگر رعایات شالیستہ خوشنود گردانیدند

ذکر خدمت موکب جهان گیر بسیر و شکار احمد اباد و بجات

در سال دواردہم جلوس پادشاه بسیر احمد اباد و بجات برآمدہ بعد قطع مسافت در بلکہ مذکورہ نزول فرمود اگر چہ آب و ہوا آن ملک
بہر حاج ناگوار آمد و از سیر آن ولایت گذشت اما تفرج در ہاسے شور کہ سے کرد سے احمد اباد و واقعت با عث رفع این ہمہ کہ دست
و انبساط خاطر او گشت خیر النساء بیگم بنت خانخانان التماس کرد کہ باغ خانخانان متصل بجات واقع است آرزو سے این تنہیہ آنکہ دران
باغ ضیافت پادشاه نمودہ سرفراز سے حاصل نمایم متمسک او با جایت مقرون گشتہ چون موسم خزان بود تمام برگ درختان ریختہ و شاخ
از سر تا پا برہند بود و عقوفے بر شجر باغ زسرتا بندہ ماند زسبے برسگے خود برہندہ ریختنی کرد و درختان زسرتا گشت زمین پر زو ہما
زردہ آن وقت سرشت در آستان باغ چنان جد موفور نمود کہ کارگران ہوشیار و نہروان بیع کار بہ درختے را کہ دران باغ بود برگ و
گل آن را از کاغذ رنگ و میوہ آن از موم بہان لون و شکل و اندام نجبہ و خام و نیم خام آرستند و اقسام میوہ از نارنج و لیمو و سیب و انار
و شفا لود و غیر ذلک بر شاخ در دست ساختند و همچنان انواع شقائق دریا حین و اقسام گلہا سے رنگین با برگ و شاخ از کاغذ و پارچہا سے
رنگین درست نمودند کہ در عین خزان بہا کہ برد سے کار آمد و گلہا می نگاری بر روی شکوفہ بہاری سے خندید و دست ہوس از شاخا شش
نار و از ہار سے چید حتی بر پادشاه ہم در باد کہ نظر مشتہ گشتہ خواست کہ گلہا برہند بعد از ان متنبہ شدہ بر حسن سلیقہ آن ضعیفہ
و کارگران جاد و فن آفرین و تخمین نمود و از انجا معاودت بدر اہل خلافت کرد

ذکر ولادت شایہزادہ محمد اورنگ زیب لدشاہزادہ خرم مشہور بشاہ جهان

پیش ازین در خرم سہر کہ شایہزادہ از عت قبا بہ ممتاز محل بنت آصف خان نوزدہم مفر سال ہم جلوس سلطان داراشکوہ چہار دہم چادی بود
سال یازدہم سلطان شجاع متولد شدہ بودند ہنگام مراجعت پادشاه از بجات در مقام والی موضع دمود شب یک شنبہ دوازدہم ابان ماہ
انہی مطابق یازدہم شہر ذی القعدہ سال سیزدہم جلوس منیت مانوس موافق سنہ یکزار و ہفت و ہفت ہجری سے محمد اورنگ زیب ولادت یافت
آفتاب عالم تاب تاریخ تولد او است

ذکر در بیان مقرر شدن منارہ و چاہ و درختان و شاپورہ و عمارت اچھاگیر اباد در لاہور

سال چہار دہم جلوس حکم شد کہ از اچھاگیر اباد و لاہور در شاہ راہ بمسافت بہر کردہست منارہ و چاہ و درختان اچھاگیر اباد در لاہور
سیراب شوند تیار نمایند و دور و پارسستہ درختان سایہ گستریار در بر شاہنشاہ راہ روان در سائہ آن بیاسایند و انرا انرا بکام خواہش

رسانند اگر چنانچه در خان در شاه راه اختراع شیر شاه اتفاق است اما در عهد جوان گبر پادشاه نیز تخمیناً بدانت فرمان پذیران در اندک زمان بسیار
 بعل آوردند پادشاه در ایام شاهزادگی در پنجاب شیخو زمام دست متصل ساسویلیه بنام خود آباد کرده بود و وجه تسمیه شیخ پور آنکه جهانگیر
 در طفلی اینا نسبت اسم شیخ سلیم چینی گویند مگر عاود پیدا شده سلطان شیخ میگفتند مختصر عبارتست بهم در اینجا اساس نناده حوالی آنرا شکارگاه
 مقرر کرده بود در زمان سلطنت خود آنرا پرکنه علی کرده بجهان گیر آباد موسوم نمود و از پرکنه تا سکه جوار دیات بر آورده در آن پرکنه
 داخل نمود و بجای گیسو قراول محبت گشت و او بموجب حکم پادشاه غارت عظیم ایشان و تالاب کلان و مناره بلندشان اساس
 نهاد و بعد از سکندر بجای گیسو قراول مقرر شد و بر اساس غارت بعد از او قرار یافت و بجهت جهت یک لک پنجاه هزار روپیه صرف
 گردید و سه هزار سال دولت نماند و در سلطنت لاهور مشتمل بر اقسام شصت و یک گشت و انواع اماکن فرح افزا کمال شناخت آراستگی گردید و شصت
 لک روپیه خرج گردید

ذکر در بیان احوال تنباکو و منع و دو کشیدن آن

اگر چه آغاز بریدن تنباکو از خیر امر قناعت و اطباء تجویز و تشخیص احوال او نموده و دو کشیدن آن بطور معمول و برای بعضی امراض مناسب
 شمرند و در وقت مرگ خوب نوع طبایع گشت اما از فرنگ کمتر می آوردند بعد چندی روز تخم آنرا آوردند و در مالک هند گشت و در آن صحرا
 کاشته منتفع شدند و حاصلات آن برایشان بگرفت و بقتولت دست مخصوص در عهد جهانگیر پادشاه زیاد تر رواج یافت و کشیدن دو
 آن بر سر آرزو مند گشت حتی بر تاست ماکولات و مشروبات تقدم یافته گزین حاضر همان و بهترین شحم اخلاص مندان گشت و کشیدن
 اعتقاد آن بر شیه سیر سکه طالبش ترک کل تواند کرد اما تجنب از تنباکو بسبب دشواری بر خیزد اعینش بیشتر در مذاق طالبان گوارا تر و خوش
 گرانتر میباشد بسیار کسی که خواستش از دل جان به کیاب کسی بود که او را کم خواست به نفع و فریش از شدت اشتها محتاج بکاهات
 بالحد چون رواج بسیار یافت جهانگیر باقتناع آن کوشید و نیاطمان مالک مناشیر مطاع در باره دفع و منع بیج و شرایش اجید و ریخت
 و بنا بر مزید تاکید پادشاه حکم خود اکثری را که با وجود صدور حکم جرات بکشیدن آن نمودند در شهر لاهور تشریح نمود بلکه بعضی را الهابریه مالک مردم
 مقاد در اغلب آن بوده اند سوگندید و کسی از جناب نورزید

ذکر در بیان بعضی از بدائع سوانح

بعضی جهانگیر پادشاه رسید که در اکبر آباد عورتی سه دختر بیکبار که ندرت بر تو امان دارد قبل ازین زائیده بود اکنون باز یک پسر
 و دو دختر بیک دفعه آورد و همه در قید حیات هستند و نیز معروف است که عورت زرگر که اول مرتبه حامله گردید بعد از زاده ماه زائید
 و از محل دوم پسر از سجده ماه و مرتبه سوم بعد از دو سال فرزند آورد و درین مدت کار و بار خانه چنانچه رسم مردم نامراد است می کرد و هیچ
 برود دشواری و مشکل نبود نسبت دختر باغبانے نظر پادشاه در آمد بارش و برودت انبوه ظاهرش ببردان مشتبه و ریش او از رنگت و
 زیاد و در میان سینه هم سوزا انبوه اما پستان نداشت بر سه حکم شد که او را در گوشه برده کشف ستر نموده حقیقت را بعضی رساند که با
 خفته باشد انکشاف یافت که محض عورت است و نیز در همین ایام قلندر سے شیر سے قوی بیگل پرورده و او را با خود آشنا ساخت
 به فعل خان موسوم کرده بود و نظر جهانگیر پادشاه گذرانید پادشاه فرمود که با او بکنند خلق کثیر برانی تا شاخه جم آورده جمعی از جوگیان نیز محو
 تا شاخه و نه شیر دوید و با یک جوس که برهنه بود بطریق ملاعبت ز بطریق غضب چنانچه با ماده خود جفت می شود حرکت در آمد و بعد از آن
 گذاشته حکم شد که آن شیر را قلاوه در شیر در کرده زیر چرخ که گذرانند بچین قریب پانزده شیر نو ماده زیر چرخ که گذاشته شدند شیران
 بچکس آنرا رسته رسانند و از آن شیران بچا بود و آمد نیز چند سکه یوز در بار چرخ که گذاشته بودند از آن خانیز توالد و شامل میشد